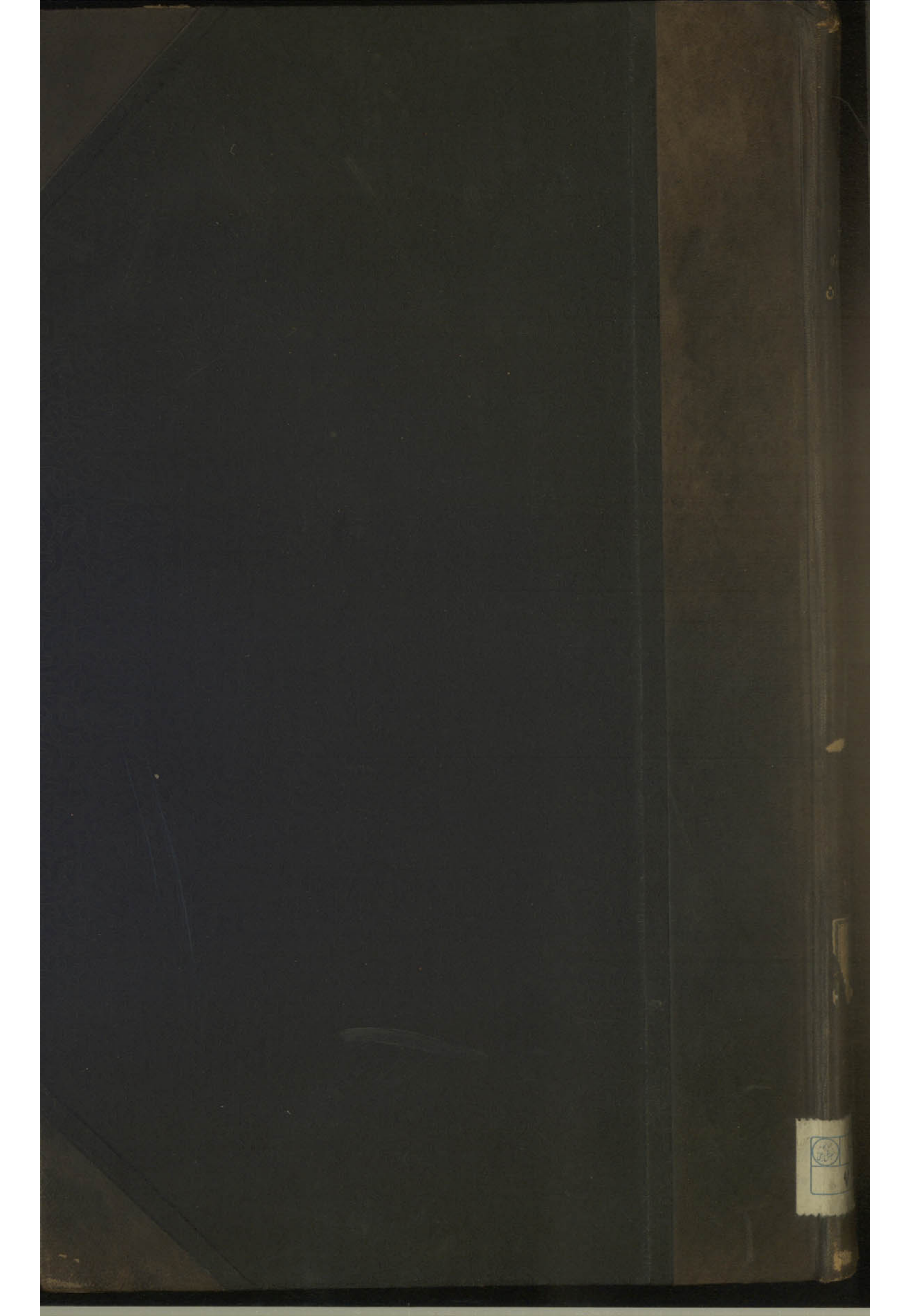
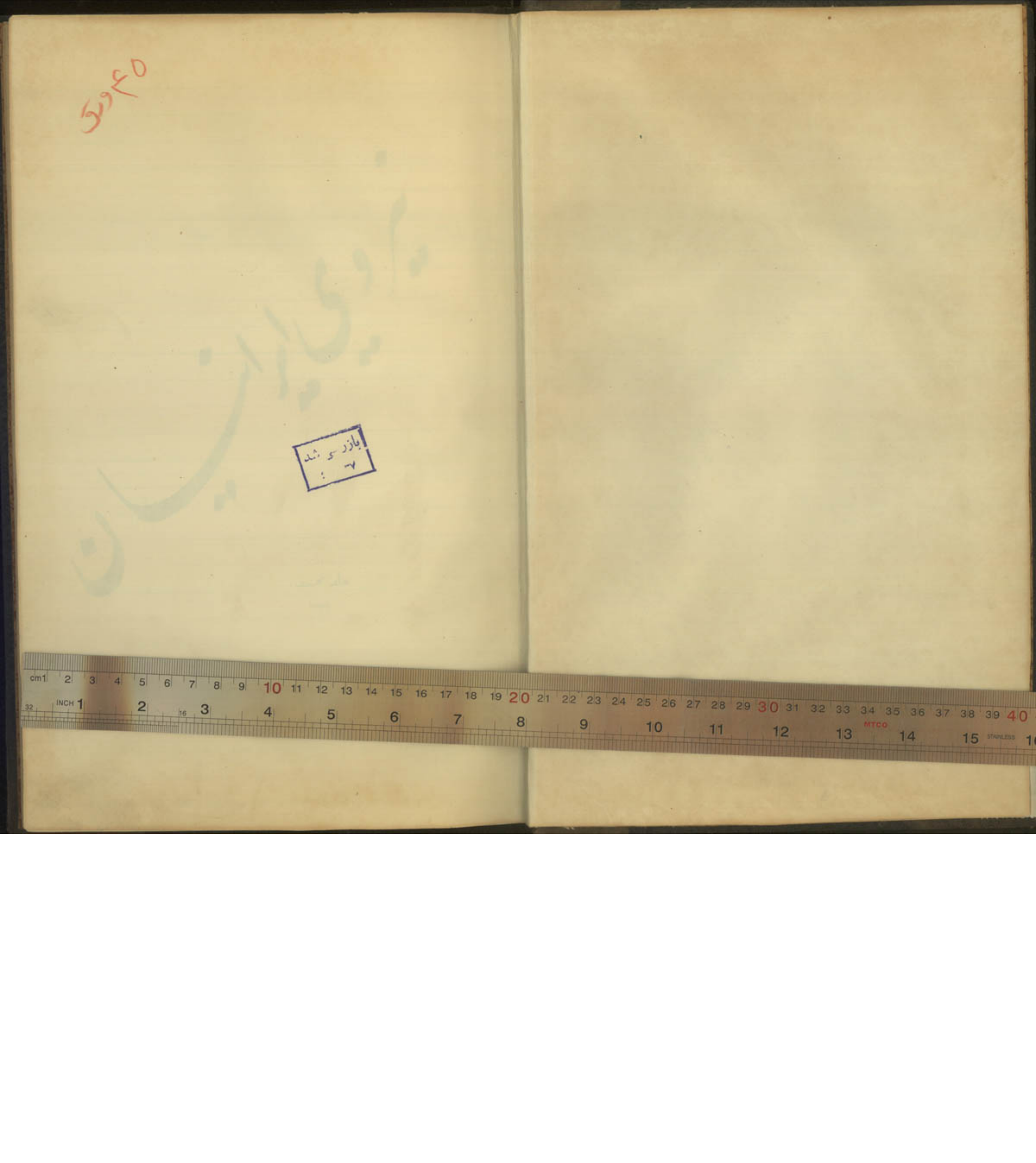
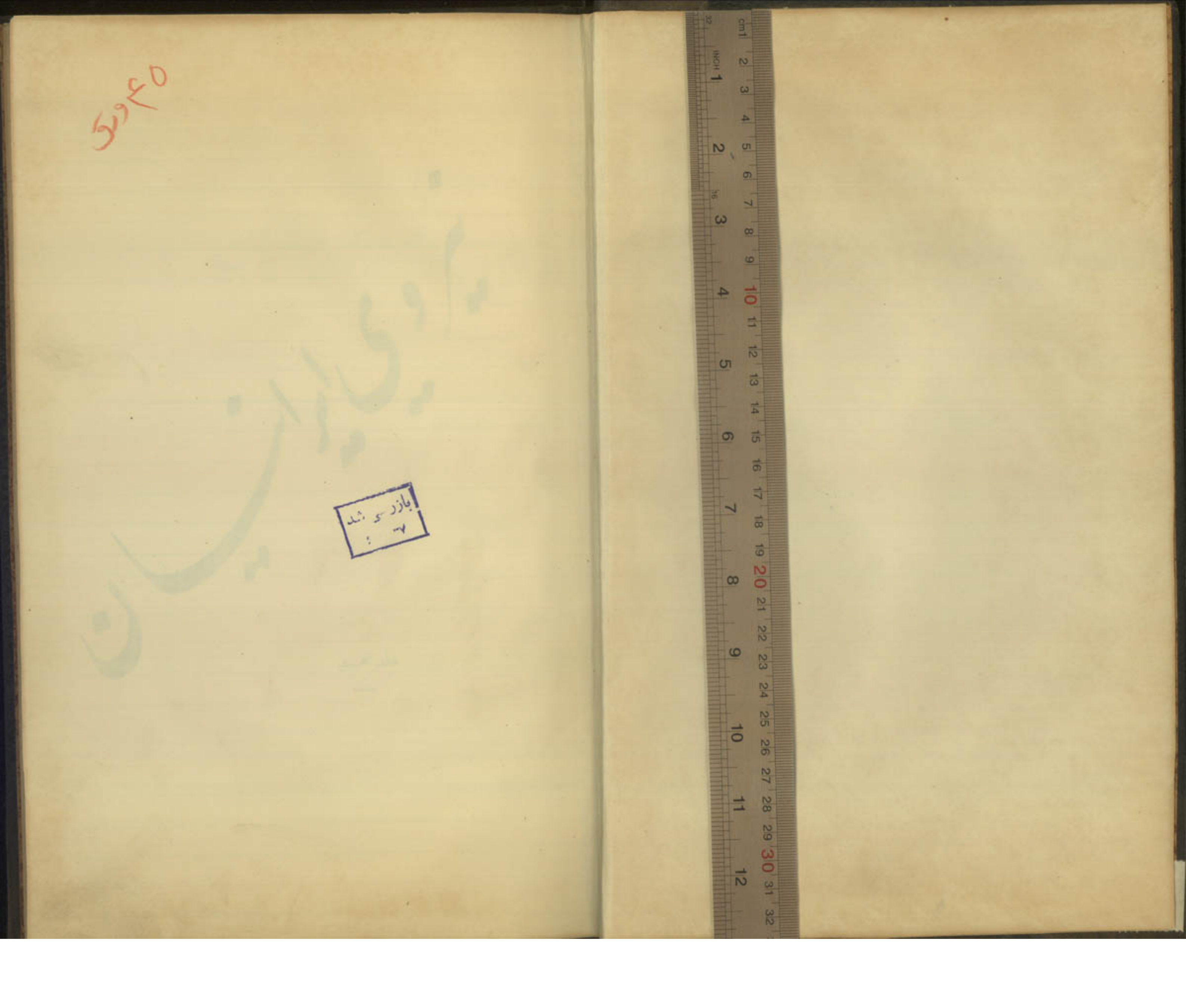
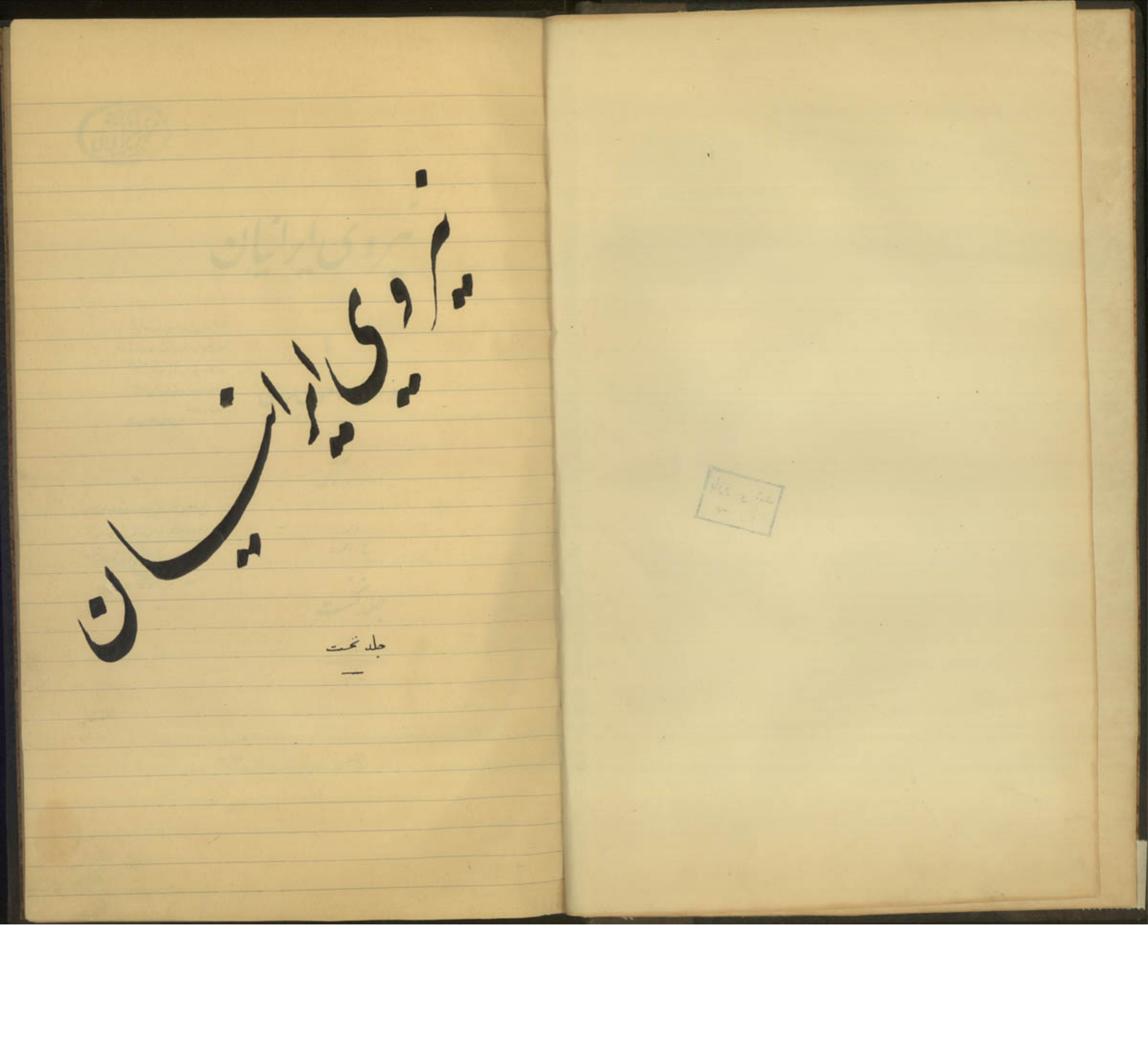







بازرسی شد





نیروی ایرانیان

جلد نخست



نیروی ایرانیان

آنچه از زبان پارسی بعربی ترجمه شده است
قسمت مهم آن از میان رفته و همان مقداری
که بازمانده چندان تأثیر و فعالیت داشته است
که نهضت اروپا و پیشرفت علمی اینان را سبب
بوجود آورده است
نقل از صفحه ۱۴۷ جلد دوم

یا

روزگار مأمون عباسی

بخامه
دکتر احمد رفاعی

فتح مأمون نخستین آسیبی (?) بود از طرف ایران
بر عرب چنانچه انقراض خلافت اموی و ظهور دولت
عباسی جز این نبود که ایرانی فیروز شد و عرب شکست
یافت نقل از صفحه ۱۰۵ جلد سوم

ترجمه
ح . نوبخت

جلد نخست

روزگار امروز (?)

سال ۱۳۱۰

حاشیه هائی که بسرخی (?) نوشته شده است از
مترجم است

بنام آفریننده

کتابخانه مجلس شورای ملی ترجمه این کتاب را سزاوار دانسته و مرا برای نگارش
آن شایسته دید . من نیز حواشی سودمندی که کتاب را بخوبی تصحیح میکرد
بر آن افزوده این خدمت را انجام و بجناب آقای ارباب کیخسرو شاهرخ
رئیس مباشرت مجلس شورای ملی که سبب نگارش این کتاب است نیاز
نمودم ۱۳۱۰ . نوبخت

بنام اورمزد بخشنده مهربان

فسره پارسیان

یا

- روزگار مأمون عباسی -

جلد (۱)

دوره امویان

فصل یکم

مدنیت اسلامی چگونه گوناگون گشت (۱)

(۱) درآمد سخن (یا) فرمانروائی دوره ابوبکر و عمر [illegible]

درآمد سخن :

گسترش و فتوحات خلفا اوضاع مادی و اجتماعی و سیاسی مسلمانان را دگرگون ساخته و تغییراتی
ایجاد کرد که نتایج و آثار آن یکی پس از دیگری پدیدار گشت

پس از آنکه همه دارائی اسلام در دوره پیغمبر در حدود چهل هزار شتر و اسب بیش نبود و پس
از آنکه عمر از شنیدن این خبر که ابوهریره از بحرین پانصد هزار درهم با خود آورده است بسی تعجب
کرده این مبلغ را گران شمرد و از روی شبهه بدو گفت : میدانی چه میگوئی ؟ ابوهریره گفت : آری
پنج کرّه صد هزار ! آنگاه عمر بمنبر برآمده گفت : مردم ! ما را گنجی فراوان رسیده است
اگر بگوئید با پیمانه تقسیم کنم و اگر نخواهید بشمار خواهم داد

پس از چنین حیرت و شگفت چیزی نگذشت که باج و ساو رفته رفته ناندازه فزایش گرفت

(۱) گوناگون ، [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] !

که این مبلغ در برابر آنها شایسته ذکر نبود

در زمان مأمون این قلمرو پیشرفت بسیار حتمی نموده و فنون و مظاهر تمدن با وضعی شگفت [illegible]
کرد. لیکن ما بر خود حتم کرده‌ایم که وقایع تاریخی را با نتایجی که از آن پدید آمده است پس و پیش (۱) نساخته هر
سخنی را بجای خود یاد کنیم. بنابراین در اینجا از دوره‌ای گفتگو میکنیم که با عصر پیغمبر نزدیک باشد. همان عصری که رهنمای
توده مسلمان مردی دادگستر همچون ابوبکر بود که هنگام مرگ وصیت کرد «این پارچه زمینی که داشت بفروشند و بهای
آنرا بجای آنچه از مسلمانان گرفته است بپردازند». چون مُرد از بیت المال در خانه او بیش از یک دینار نبود که آنهم
از جوالی افتاده بود (۲). عمر نیز همچون ابوبکر با مسلمانان داد میکرد و گرد کردن ثروت، و داشتن املاک، کشت
و مزارع و ملاکی را بر مسلمین حرام کرده دهگانی را خوار میداشت (۳). اموالی که از اطراف دنیا میرسید در بیت المال
نهاده اسیران را نیز مانند متاع بنده و زرخرید نامیده روزی خود و اهل خانه مجاهدین را از بیت المال برداشته
و هرگاه لازم می‌شد از آن بندگان نیز سری می‌بخشید. این عدالت موجب گشت هیچ یک از مسلمانان
مغرور نمی‌گشتند فساد و تباهی در میان ایشان روی نمی‌داد

این بود مختصری از زندگانی مادی و معنوی مسلمین در عهد پیغمبر و صحابه. این وضعیت را اگر با دوره‌های
بعد مقایسه کنیم معلوم خواهد شد که تحول و زندگانی مسلمانان در تحت تأثیر ثروت بکلی تغییر کرده، خوشگذرانی
و نعمت فراوان طرز اخلاق و روحیات آن ملت را دگرگون ساخت

ابن خلدون درباره خالد قسری که از طرف هشام بن عبدالملک حاکم عراق بود چنین یاد میکند که بهای
فروش غله او بسیزده هزار هزار درم رسید درصورتیکه این مرد نه پادشاهی بود که دارای اینهمه ثروت بشود و
نه خلیفه‌ای بود که بهستی مردم مسلط باشد

ابن اثیر نیز روایتی یاد کرده است که در غرابت کمتر از این نیست. او میگوید که «طارق چون پسر خود را
ختنه کرد و بخالد آنچه برسم نثور و مژدگانی برای او فرستاد بغیر از اموال و خواسته و کالا هزار غلام و کنیز
نابالغ بود. یعقوبی نیز میگوید که خالد بالغ بر سی و شش هزار هزار درم میان مردم تقسیم کرد

---

(۱) مقدم و مؤخر

(۲) جوال که در زبان هندی گوالک و بپارسی [illegible] گویند و معرب آنها جوال و جواله و جوالق و غراره است
ظرفی است بافتنی از پشم یا چوب و در فارسی نیز تا این زمان (گیره) گویند. و در کتاب تاج العروس و کتاب شفاء العلیل
نیز یاد شده است که جوالق معرب گواله، گوالک پارسی است

(۳) دهگان و مالک و رئیس ده (دارنده ده) و داهگان در ارض [illegible] و صراف است و [illegible]
و زراعت. و در این خصوص مثل عربی در بحار المجلسی است که: «العز فی ناصیة الخیل والذل فی اذناب البقر» عزت در
پیشانی اسب و خواری در دم گاو است!

[illegible] و اثر ثروت است که قوانین دنیا همه روزه در تغییر و تبدیل است
بزرگان دین همیشه بدین نکته متوجه بوده و میدانستند که ثروت عنصری است زنده که در تغییر احکام و قوانین
و در اوضاع زندگانی دارای تأثیری است تمام بنابراین پیوسته مراقب بودند که مبادا تبذیر شده و برای تنعم
و معیشت اسرافی راه دهد که مایه فساد گردد.

گویند به عمر گفتند: «چه می‌شد که برای روز مبادا در خزانه چیزی نگاه میداشتی؟» عمر روی درهم کرده پاسخ
داد که «این چه سخنی است؟ گمان ابلیس با زبان تو سخن میراند. خداوند مرا از زیان این کلمه مصون دارد زیرا بگمان
من که از این سخن در آینده فتنه‌ها خواهد برخاست. لیکن من جز طاعت خدا و پیغمبر چیزی ذخیره نخواهم کرد. مگر نه با
همین ذخیره است که مسلمین بدین پایه رسیده‌اند»

پس از اینگونه عقاید و پس از آن همه زهد و پرهیز بسی برنیامد که در اثر اموال بیکران و غنائم بیشماری که
در جنگها و کشورگشائیها بهره مسلمانان گردید تغییرات مهمی پیش آمده گنجها از ثروت [illegible] گرد آمده و هر کس
توانست برای خود ذخیره کرد و فتنه همان بود که عمر پیشگوئی کرده. رفته رفته این تغییر عمیق‌تر و
خطرناکتر شد و زندگانی نوینی که از حیث اخلاق و اجتماع با زمان پیش مباینت کلی داشت برای تازیان
پدید آمد و در نتیجه از روش اولیاء خود منحرف گشته بکژی رفتند

داد و انصاف و مردانگی گونه‌ای دیگر بخود گرفته کار بجائی رسید که مصعب دشمن امویان هزار هزار درم
در زناشوئی سکینه و هزار هزار درم در تزویج عایشه دختر طلحه خارج کرد و در همان وقت نادلشکریان
اسلام از گرسنگی و درماندگی [illegible] بود

عبدالله بن مصعب در اثر مشقت لشکر از گرسنگی و خوشگذرانی سالار لشکر خود به عبدالله بن زبیر چنین
نوشت که:

مهریه زنانی که در آئین اسلام از درمی چند نباید
تجاوز کند بهزار هزار درم رسیده است و در همان
حال لشکریان اسلام گرسنه بسر می‌برند
اگر عمر زنده بود و این خبر را می‌شنید خشم و غضب
او چون آتش زبانه میکشید (۱)

گوینده این سخن بر خطا نرفته است و راستی اگر عمر میشنید نوان میگشت و اگر ابوبکر را گوش

---

(۱) اشاره بروایتی است که همین عبدالله بن مصعب از عمر نقل میکند که «مهریه زنان را از چهل اوقیه (هر وقیه هفت مثقال چهل درم)
افزوده مسازید که [illegible] عروس شما دخت ذوالغصه باشد (ذوالغصه یزید بن الحصین صحابی حارثی) از الکتاب الاذکیاء [illegible]

می رسید می گداخت و هرگاه هی از این قصه آگاهی می یافت خراسان میگردید

اوضاع مملکت همه روزه بدین نواخت تغییر میکرد ، دارائی و ثروت بخوانی بی شباهت نبود که درمیان گسترده ، و از هر سو انظار گرسنگان را بخود جلب میسازد و برای برخورداری از آن گرسنه جان میدهد و نان میخواهد و تاریخ ثبت شده است که حجاج بن یوسف چون ابن زبیر را در مکه (۱) محاصره کرده بود لشکریان او در جنگ با منجنیق (۲) مردد بودند چه ، که بخانهٔ خدا بی احترامی میشد . حجاج اندیشید پس درمیان لشکر رفته بر بلندی برآمد و گفت : « مردم ! ای شامیان بپاس پاداش عبدالملک بجنگید و مترسید »
این گفت و همه مردم برای او جنگیدند ، بهمچنین بیعقیدگی جز از تطور اخلاقی و اجتماعی که نتیجه ثروتی مشا[illegible] بوده است نتوان شمرد

مطالبی که در این کتاب یاد میشود هر کدام مقدمه برای سخنی است که تالی آن است . قبلاً ترتیب فرمانروائی ابوبکر و عمر و پس از آن حالات روحی عرب در دوره عثمان و نتیجه این عصر که خلافت را بمعاویه و امویان برگذار نمود و پس انتقال حکومت بخلفای عباسی تا اینکه بروزگار مامون خواهیم رسید بطور مقدمه و تالی یکی پس از دیگری یاد خواهیم کرد

درضمن گفتگو از وضعیات سیاسی از زندگانی ادبی نیز برکنار نخواهیم رفت زیرا برای مجسم کردن عصر طلائی مامون از ذکر مبحثی در فنون و ادبیات ناگزیر بوده و بدون این بحث وضعیات آن دوره روشن نمی گردد و در همه حال با ذکر حوادثی که رؤس مطالب شمرده میشود و بخودی خود مهم است جنبه اختصار را از دست نداده از مطالبی که چندان دارای اهمیت نیست بچابکی خواهیم گذشت

(ب) فرمانروائی ابوبکر و عمر

آئین گروش (۱) یا قانون عمل یا طرز عقیده چه در دیانت و چه در سیاست از سه قسم بیرون نیست (۱) توازی (محافظه کاری) (۲)
(۲) میانه روی
(۳) زیاده روی

در اینجا مقصود ما تعیین عقیده معاصرین عثمان نیست یا اینکه دسته های مختلفی که در عصر او بوده نسبت بحکومت وی چه عقیده داشتند . بس بهمین داستان اکتفا میکنیم که : همان مردمی که در دوره عمر

(۱) مَدَکَت (ماه کده) کلمه ایست که جارالله و استاد بزرگ زمخشری که سرامد علمای لغت است در کتاب (ربیع الابرار) نام پارسی (مکه) شمرده است
(۲) آئین - این کلمه را استاد [illegible] در حاشیه کتاب تاج جاحظ در فارسی بمعنی قانون شمرده و نظریه او در کمال قوت است زیرا با کلام [illegible] در فارسی (دین) گفته میشود و اگر آئین گفته شود نیز باستعاره صحیح و بدیع خواهد بود
(۳) - صفحه ۵ ملاحظه شود

و ابوبکر دارای یک عقیده بودند و رأی ایشان همگان در تحت یک قوه بود و با همه روحیات بداوت و وحشت عربی و با همه تعصب و سرکشی حکم و اراده آن قوه را گرامی می داشتند چنین مردمی چه پیر و چه برنا چه خرد و چه بد از طرز حکومت عثمان خوشنودی نداشته و با او همدین نبودند (۱)
اگر این تعبیر روا باشد میتوان گفت که خلافت ابوبکر و عمر یک حکومتی بود ته اوکراسی
هرگاه تعمق شود این تعبیر خیلی بجاست زیرا مسلمانان از شدت پرهیزگاری و ایمان کامل و سلامت محض خدای را فرمانروای حقیقی و منبع همه قوای دینی و همه قوای سیاسی و زمانی میدانستند همه چیز برای خدا بود . مال مال خدا سپاه سپاه خدا . از این جا عقاید دینی امر شوری ریاست دینی کرامت اولیا در مغز مردم رسوخ یافته منبع اعتقاد آن توده گردید (۲) و محافظه کاران نیز همین عقیده بر این واداشت که حتی المقدور با حکومت عثمان مخالفت نکرده بلکه نسبت به او علاقه خود را ابراز دارند با اینکه عثمان در حقیقت طرفداری نداشته و اهالی هم که از تیره او بودند در آن دوره وجاهتی نداشتند و اگر داشتند بقایای دوره جاهلیت بود زیرا تیره و قبیله او از نجبای تازیکان شماری آمدند (۳) اما طولی نکشید که همین حزب با همین فرسودگی گامی چند فرا نهاده و امویان که در زمره ایشان بودند از سیاست خود نمایشی دادند که در تطور و تمدن اسلامی تاثیر آن بسیار عمیق بود

(ج) عثمان و عقیده مردم نسبت به او

از آن پس چه روی داد که مردم پیر و جوان از حکومت عثمان بتنگ آمدند ؟
بجا نرسیده است که درباره آئین عثمان اظهار عقیده کنیم چه او یکی از پیروان بزرگ پیغمبر است و تدوین قرآن شاهد آثار جاودانی اوست و از حیث دین هیچ گونه نتوان بدو بدگمان گشت و اگر او بیچون عمر بدنیا علاقه نبود زیانی متوجه وی نیست زیرا دین بر همه کس واجب نکرده است که به دنیا با نظر بدبینی نگریسته و همیشه با زهد و انقطاع بسر برند
نیز از حیث موضوع این کتاب واجب نکرده است که ما ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم .
خواسته و مطلوب و چیزی که برای تاریخ ما لزوم دارد این است که حوادث را یکی با دیگری ارتباط داده در تنظیم آنها با اختصار بکوشیم و تنها وظیفه ما این است که درضمن کاوش و تحقیق در امور اجتماعی

(۲) توازی در پارسی قدیم ، (دُوواری) بزبان ما : دورنگی و دوسنگی ، (نگاهداری نهان - و در ظاهر شکلی دیگر بودن) یا بعبارت دیگر حفظ ظاهر - این کلمه در عربی بکار میرود - و - تقیه - نیز که در معنی هیچ عبارت از این است که شخص عباراتی بگوید که دو معنی داشته باشد و چیزی بگوید که خود قصد معینی داشته و مخاطب دیگر آنرا بفهمد و در عربی این کلمه توریه (دو رویه) دوسنگ - اما این کلمه اکنون در عربی مصدر باب تفعیل شده است و علمای لغت خیال میکنند از (وری) و واو گرفته شده در صورتیکه همان وراء نیز معرب واره (وارونه) پارسی است (۱) (بقیه حاشیه بصفحه بعد رجوع شود)

هرگاه عیب یا نقیصه‌ای برخورد نمودیم عقیده خود را پنهان نداشته و تا اندازه‌ای که مقدور است گوشزد کنیم.

اکنون میباید که بسؤال خود بازگشته بپرسیم: چرا مردم عموماً از پیر و جوان بحکومت عثمان بدبین گشته و ازو کین خواستند.

یعقوبی میگوید: عثمان خویشان خود را برتری داد، خانه‌نشینی ساخت که با اموال مسلمین و بیت المال برای خود املاک و ثروت تهیه کرد، ابوذر را که یکی از یاران پیغمبر بود با عبدالرحمن بن حنبل تبعید کرد، حکم بن ابوالعاص و عبدالله بن سعد ابی سرح را که هر دو از مطرودین و راندگان درگاه رسالت بودند بار داده در پناه داشت، خون هرمزان را روا پنداشت و از عبیدالله بن عمر کین او را نخواست (۱)، ولید ابن عقبه را بکوفه مأمور کرد و او نیز در نماز بدعتی نهاد و عثمان او را بدان کرده سرزنش نکرده و او را باز نداشت.

یعقوبی در جای دیگر مینویسد که عثمان عایشه زن پیغمبر را با آنهمه قدر و منزلت و با اینکه او را ام المؤمنین (مام مسلمانان) می‌نامیدند از خود رنجیده کرد، شهریه و ماهانه وی را کاست (۲).
عایشه نیز پیوسته در کمین او بود تا روزی که عثمان بمنبر خطابه برشد عایشه بمسجد در آمد و سخنی چند از پیغمبر گفت و بزنی او افتخار کرده پیراهن محمد را بمردم نشان داد و فریاد برآورد که ای مردم این است جامه (۳) پیغمبر که هنوز کهنه نگشته و هم اینک عثمان دین او را کهن و آیین او را مندرس کرد. برای شدت کین او نسبت بعثمان همین بس که از اصلاح میان او و مخالفینش ابا و امتناع کرد چنانچه مورخین یاد کرده‌اند که مروان پیش عایشه شتافت و بدو گفت: چه میشد که ام المؤمنین برمیخاست و دامان همت بکمر میبست و میان این مرد و مردم را می‌پیوست. عایشه پاسخ داد که اکنون میسر نیست زیرا وسائل سفر را آماده ساخته و قصد دارم بمکه برای حج رفته باشم. مروان گفت سهل است که ترک کنی و من متعهدم که عثمان برای هر درمی که خرج کرده باشی دو درم بپردازد.
عایشه روی برآورده گفت (عجب!...) — شاید بدانی که من درباره رفیق تو بدگمانم!
آری بسیار آرزومندم که او را در یکی از جوالهای خود قطعه قطعه نهاده بتوانم در گشته و برا

حاشیه صفحه پیش (۱) تخمدین [illegible] پهلوی یعنی راضی (۲) توده: هت (دوده — دودمان، خاندان) (۳) تاریک: در پهلوی و تازی [illegible]
(زیرا در پهلوی هرگاه [illegible] کاف تبدیل می‌یابد (تاریک — تازیک — روستا — روستاک — آینه — آینک الخ)
— (۱) مؤلف یاد کرده است که [illegible] عثمان [illegible] هرمزان (شاه خوزستان [illegible]) [illegible]
[illegible] (اقتص)
[illegible]

حل کرده بدریا افکنم)

پیش ازین گفتیم که حکومت ابوبکر و عمر یک حکومت دینی بود و همه چیز بخدا نسبت داشت: مال، مال خدا، لشکر، لشکر خدا، و فرمان، فرمان خداوند بود نه فرمان مردم.
میان عثمان و گنجور او بر سر همین موضوع نزاعی روی داد و کسانیکه با عثمان مخالف بودند این سیاست و بی تدبیری او را نسبت بامور مالی وسیله حمله و انتقاد قرار دادند. گرزگی بود که بدستشان افتاد و شکافی بود که از آن راه رخنه کردند (۱).

تفصیل نزاع این بود که عثمان میخواست بوسیله بیت المال و با اموال مردم داد و دهش کند و گنجور او باو مقرری و دهش نمی‌داد. روزی خلیفه بدو گفت: (تو گنجور و مأمور من هستی هرچه دادم بستان و آنچه خواستم بپرداز و اگر باز گرفتم خاموش باش) گنجور در پاسخ گفت: دروغ گو! زیرا من نه گنجور تو ام و نه چاکر و بنده خانواده تو بلکه من خازن و نگهبان اموال مسلمانان هستم. سپس روز جمعه بهنگامی که عثمان بمنبر برآمد خازن مذکور آمده مردم را مخاطب ساخت و فریاد کرد که (ای مسلمانان! عثمان تصور میکند من گنجور او یا نوکر خاندان او هستم اما این را نه دانسته است که بیت المال از آن مسلمین است و من هم گنجور ایشانم. این است کلید بیت المال شما) این بگفت و دسته کلید را میان مردم بیفکند. عثمان آنرا برداشت و بزید بن ثابت داد.

جای هیچ گونه شبهه نیست که جوانان عرب مخصوصاً قریش چون در آغاز زندگانی بودند بدل آرزوی فراوان داشته پیوسته با مطامع بسیار بسر میبردند. این چشمداشت و این آرزو با عقیده خلیفه و کردار او غالباً اصطکاک پیدا میکرد. مثلاً میگفتند عبدالله بن خالد بن اسید از طرف عثمان صاحب پنجاه هزار درم مکنت شده است و مروان بن حکم بواسطه خویشی با خلیفه پانزده هزار درم رسیده است. بقدری

عبیدالله بن عمر هرمزان را [illegible] کشت [illegible] هرمزان [illegible] طرفدار [illegible] مردم [illegible]
ایشان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] هرمزان [illegible] امتناع کرد — [illegible]
۲ [illegible]
۳ [illegible] جلباب [illegible] پیراهن [illegible] عرب (ثوب) [illegible]
[illegible]
(۱) گرزگ: [illegible] چوب [illegible] (gavasan) [illegible] (گاودن)
[illegible]
[illegible]

دراطراف این موضوع گفتگو و خرده‌گیری کردند و باندازه‌ای نسبت بخلیفه نکوهش و سرزنش نمودند که عثمان این درهمها را از ایشان بازگرفت معذلک از عیب‌جوئی و بدگفتن دست برنداشتند

علاوه براین عثمان مناصب بزرگ و کارهای مهم دولتی را بدودمان و خویشان خود اختصاص داده بود و این خود سبب شده بود که جوانان قریش نسبت بدو بدبین بوده و درباره او بد بگویند . زیرا ایشان از جهت شرافت و لیاقت از آل عثمان کمی نداشته و در خود نقصانی نمی‌دیدند

دراین باره چرا دور بروم - انسان طبعاً جاه‌طلب و آزمند است و چشمداشت وی بمال دنیا خوش است که با سرشت او توأم گشته . درکتاب اغانی در ضمن حکایت ابوقطیفه شاعر سخنی از ابن زبیر بمیان آمده مؤلف چنین یاد می‌کند که ابن زبیر نزدیک صفیه (دخت ابوعبید) که زن عبدالله بن عمر بود آمده و از او درخواست کرد که کاری کند که شوهرش با وی بیعت نماید و در ضمن تاکید کرد که حرکات ناپسند معاویه و پسر و خاندان او و حیف و میل بیت‌المال خداوند را بخشم آورده و مرا بقیام خواستن برانگیخته است . در شب هنگام هنگامی که صفیه خوان بگسترد با شوی خود درباره ابن زبیر سخنی چند گفته و برا درخور ستایش شمرد . عبدالله چون سخنان او را بشنید چنین پاسخ داد که : لشکرکشی و جاه‌طلبی معاویه را بخاطر داری ؟ صفیه گفت آری . عبدالله گفت : اندیشه ابن زبیر نیز برهمان منوال است و مقصودی دیگر ندارد !

این جواب که عقیده یکی از بزرگان آن عصر را درباره ابن زبیر نشان میدهد — چونما مدلل میدارد که نهضت‌ها و حرکات مخالفت‌آمیز جوانان آن دوره تنها برای جاه‌طلبی و ریاست بوده است وگرنه قیام برضد خاندان معاویه که مردمان پاک آن دوره نسبت بدیشان بدبین بودند نباید بهمین قسم تلقی شود . معاویه خود نیز معتقد بود که حق با او نیست و بهمین جهت وقتی که علی وصیت پیغمبر را باو گوشزد کرد و میخواست که دست از جنگ بردارد اما پسرش او را توبیخ کرده و گفت : استنکاف تو از جنگ نه برای وصیت پیغمبر است بلکه شمشیر بنی‌هاشم را برنده و بازوهای ایشان زورمند یافتی و از این رو اندیشه کردی !

این سخن معاویه را بجوش آورده گفت : افسوس ! مرا بترس و بیم نسبت میدهی ! نیزه مرا بیار ! » پس نیزه خود را گرفت و بر لشکر علی تاخت

پیداست که چنین مردمی بالطبع میبایستی مخالف عثمان باشند زیرا در پیش چشم ایشان

ثروت و غنائم سنگین از اطراف دنیا بمدینه حمل می‌شد و کشوری را که ایشان گشوده بودند از دستی پاک بدست می‌گشت در صورتیکه ایشان را بهره و سودی در میان نبود و بدیهی است که امثال عمرو عاص باید از چنین حکومتی بتنگ آمده و در برانداختن آن سعی و کوشش بکار برد و با هر نحو که باشد مردم را برضد خلیفه برانگیزد ؛ همان وقتی که مردم بر عثمان شوریده بودند همین عمرو عاص بنام طرفداری از عثمان در برابر مردم ناله و مویه می‌کرد . ناله و گریستن او بیش از این اثر داشت که مردم را بیشتر جری کرده و آتش کین ایشان را تیزتر ساخت و عثمان نیز این را دریافت ، با توبیخ سخت گفت : ای حرامزاده — ! خدا میداند که این حرکت بیجای خود مردم را بشورش تشویق کردی . ای ناپاک — ! (علت این شیطنت پیداست) ؛ تورا از مصر معزول کردم و از فقر و تنگدستی پیراهنت شپش زده است ! (۱)

اینگونه عملیات از آثار منفعت‌پرستان آن دوره بوده است که قسمت بیشتر ایشان را مردمان زیاده‌رو (افراطیون) تشکیل میدادند اما مردمان میانه‌رو (اعتدالیون) از آن شورش برکنار زیسته و عماً چنین سخت بدبین بوده مردم را با نهایت بی‌طرفی از عاقبت وخیم آن آگاه می‌کردند مردمان پرهیزکار در زمره محافظه‌کاران بسر می‌بردند ایشان مردمانی بودند کلی بیطرف و گوشه‌گیر مانند ابوذر و رافع بن خدیج و دیگر یاران پیغمبر که هریک با ایمان کامل پرورش یافته ، خدا پرست بودند ، سرای دیگر در مد نظر ایشان بود جاحظ در کتاب بچه‌ها و بنام بنی‌امیه نوشته است درباره دینداران چنین یاد میکند :

(این دسته مردم را عقیده‌ئی نبود جز خداپرستی)

درباره این دسته ژنده‌پوش تاریخ جز پرهیز نشان نداده است ابن اثیر که از مورخین بیطرف میباشد درباره ابوذر چنین میگوید :

« عقیده ابوذر این بود که دارائی هیچ مسلمانی نباید از خوراک شبانه‌روزی او تجاوز کند مگر آنکه آن تمول در راه خدا صرف شود . ابوذر بر ظاهر قرآن رفته بود . و آیه

---

(۱) حرامزاده در مقابل کلمه یا ابن النابغه اختیار شده است زیرا نابغه نام زنی فاحشه بود که مادر عمرو عاص بوده ای پسر نابغه یعنی ای فاحشه‌زاده یا ای حرامزاده

که مشمر بر فوید بدی نیست بیکدسته از منوبین است و به پیمبر (صلی الله علیه) شده که «کسانیکه پیوسته زر و سیم گرد کرده و در راه خدا بکار نمی برند ایشان را بآزاری دردناک مژده ده (۱)» همیشه بیاد وی بوده است

و دران روزگار که معاویه از جانب عثمان در شام حکمران بود روزی ابوذر خطابه ایراد کرده در ضمن گفت: ای توانگران ناتوانان را دستگیری کنید! وای فقرا بتوانگرانی که بشما دستگیری نمی کنند مژده بدهید که در روز دیگر پیشانی و پهلو و پشت ایشان با آهن سرخ داغ خواهد شد -

از خطابه او چیزی نگذشت که فقرا انگیخته او شده جسته خواستند گفته او را اجرا کنند و توانگران سخت بیمناک گردیده پیش معاویه شکوه بردند

معاویه چون بشنید تدبیری کرده شبانگاه هزار دینار برای ابوذر فرستاد. ابوذر نیز گرفته بمردم داد. چون سپیده دمان معاویه نماز گذارد فرستاده خود را بخواست و بدو گفت: نزدیک ابوذر برو و پیش او مویه کن و فریاد خواسته بگو که تنم را محض خدا از آزار معاویه برهان زیرا او آن هزار دینار را برای دیگری داده بود و من بخطا پیش تو آوردم!

فرستاده برفت و گفته او را بجا آورد. ابوذر چون بشنید خیره گشت و پاسخ داد: پدرجان! بمعاویه بگو که ابوذر سوگند میخورد که دیناری از آنچه فرستاده بود بازنمانده لیکن زینهار ده تا سه روزه آنرا گرد آورم

معاویه چون کردار او را مطابق گفتارش دید بعثمان نامه نوشت و در آن نوشته چنین یاد کرد که ابوذر مرا تنگ آورده است و چنین و چنان کرده است - سراسر کردار و گفتار او را گزارش داد (۲)

عثمان چون نامه را بخواند بپاسخ چنین نوشت که «شورش و فتنه دواج از چهره خود بیرون زده و دور نیست که بزودی برخیزد. وظیفه تو این است که گورک را پیش از رسیدن فشار ندهی (۳) و ابوذر را بنزدیک من فرستی و از او استمالت کنی و هر اندازه که بتوانی نرمی و ملاطفت کن و مردم را آرام بدار

---

(۱) عین آیه قرآن: الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم [illegible]

(۲) [illegible]

(۳) گورک: [illegible]

معاویه ابوذر را فرستاد. ابوذر بمدینه آمد اما مردم را پشت بر دیوار شکسته دید (۱) شتری تکان داد و کسی که نزدیک او بود روی کرده گفت: این امت را بهرج و مرج مژده باد!

چون با فرستاده عثمان بنزد او رفت خلیفه با توبیخ بدو گفت: از چیست که باید مردم شام از بدزبانی تو شکوه کنند؟ ابوذر داستان خود را گفت و عثمان بنرمی چنین پاسخ داد که ای ابوذر! فریضه من این است که مردم را بکوشش و صرفه جوئی راهنمائی کنم و مرا نرسیده است که ایشان را به پرهیزگاری مجبور سازم.

گفت و شنید ایشان بدانجا کشید که ابوذر رنجیده خاطر از مدینه بیرون رفت و در قریه (ربذه) زیست (۲)»

این وضعیات و این اختلافات که از درویشی و تقدس یک دسته - و جاه طلبی دسته دیگر و سیطرفی جامعی اگر تشکیل یافته بود کافی است که بیننده را بکشتن عثمان و علت غلبه مخالفین آگاه نماید. ایشان بدو که این همه بیباکی از کجا پیدا نهایت بی احترامی بدو شد مخالفین با شمشیر بدو حمله بردند و خشت و زوبین بشکم او فرو کردند، رگ شریان او را با چاکش پاره نمودند (۴) سر او را با گرز شکسته در پیش چشم دوست بحرمش بی احترامی کردند، نائله دخت فرافصه که زن او بود و در همین حمله شورشیان خود را سپر عثمان قرار داد اهانت کردند و انگشتان او را که با تضرع بجانب مهاجمین بلند شده بود با تیغ بیفکندند

این فجایع را تماما ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ یاد کرده است و در واقع حیفی است که جگر انسان را کباب می کند و هر چشم خشکی را چشمه خون میسازد. ما نیز از ذکر آن بسیار متأسفیم!

---

(۱) ترجمه تحت اللفظی [illegible]

(۲) ربذه: گورده در سه فرسخی مدینه و در نزدیک ذات عرق که در آنجا قبر ابوذر است

(۳) [illegible]

(۴) [illegible]

فصل دوم

فصل دوم

کشمکش در میان خلافت و پادشاهی

درآمد سخن — درباره علی — آراء عموم — معاویه
سیاست معاویه — معاویه چرا کامیاب شد — معاویه و سیاست ماکیاول

درآمد سخن :

این فصل از تاریخ ما دوره فترت را تشکیل میدهد که نه خلافت است و نه پادشاهی یا بعبارت دیگر عصری است که خلافت و پادشاهی با یکدیگر در کشمکش اند

این وقایع را نباید جدال میان علی و معاویه نام داد و نباید دوره‌ای نامید که خوارج یا دیگر شورشیان مخالف گاه‌گاه قیام کردند. بلکه بعقیده ما باید این عصر را عصر اختلاف آراء و تباین عقاید نامید و بس زیرا این شورشی که بر ضد عثمان برخاست نه تنها سپری نگشت بلکه سخت‌تر و خطرناک‌تر گردیده، در واقع این طغیان آتشی بود که چون عثمان را بسوخت فروزش و اشتعال آن بیشتر گشته و بهر سو زبانه کشید

با اندکی دقت علت مخالفت توده عرب را نسبت بحضرت علی میتوان تشخیص داد چه، که دسته جاه‌طلب آنشان با او بیک جو نمیرفت. درستی او خود را نابود و در عصر او خویش را ناکام میدیدند. او را حاکمی سیور (۱) و سخت یافتند که بهیچ گونه نمیتوان او را فریب داد و از طرفی دیگر اعمال او طوری نبود که بشود از آن خرده‌گیری کرد زیرا گفتار و کردار او همه خداپسند و اخلاق او پاکیزه و بی‌کجی و بی‌غل و غش بود

---

(۱) سیور که اکنون یک کلمه فرنگی است اصلاً یک لغت پارسی اوستائی است در اوستا سیور ([illegible]) زورمند و قوی و ثابت العقیده و رخنه ناپذیر است

نه بدون استحقاق بکسی چیزی میداد و نه باستم از کسی چیزی میگرفت.
بقدری قوه عدالت در وجود وی پابرجا و ثابت بود که برادرش عقیل که با او از یک پدر و مادر بود زائد بر حق خود از او چیزی بخواست. علی بانداو و با تاسف بدو گفت: برادر بیت المال مال من نیست و ترا نیز زائد بر آنچه دیگران میگیرند حقی نخواهد بود اما کمی صبر کن تا از مال و خواسته خود چیزی فراهم کرده بتو برسانم

عقیل بوعده او راضی نگشته از او بگسلید و بمعاویه پیوست!

اما دو فرزند او حسن و حسین بعدالت او راضی و همدین بودند و زائد از حق خود چیزی از او نمی‌خواستند پیشوائی که با پسر و برادر خود همان رفتار را مرعی دارد که درباره دیگران معمول داشته است حقاً شایسته گروش و گرایش است اما بر عکس این اخلاق پسندیده در میان این توده منفعت پرست بس گران آمده تن بفرمانش در ندادند و از او بازگشتند و بکینش میان بستند

اینها یک دسته از مردم این دوره بودند. دسته دیگر پیران و جهاندیدگان آن تشکیل میداد که برخی خود را بکنار کشیده زمام مردم را بنجو و واگذاشته نگران بودند (۱) زیرا بیشتر ایشان خود را شایسته خلافت میشمردند - و بعضی دیگر راه خروج کرده لشکری از خوارج فراهم کردند این دسته مخالفت علی و معاویه هر دو برخاسته و از میان خود - عبدالرحمن ابن ملجم را برای ریختن خون علی برانگیخته و برک بن عامر را برای کشتن معاویه انتخاب کردند و چون این جدال و کشمکش را بیشتر از ناحیه عمرو عاص میدانستند - عبدالله بن مالک صیداوی را نیز برگزیده تا عمرو عاص را هم از میان بردارد

عقیده خوارج این بود که فرمانروائی تنها از آن خداست - و هیچ کس را نباید پیشوا شمرد پیدایش این دسته از آنجا بود که علی بحکمیت میان خود و معاویه تن در داد ایشان او را باین عمل مجبور ساخته و سپس او را سرزنش کرده از او جدا گشته

---

(۱) نگران در این نظر ترجمه [illegible] اصطلاح [illegible] است (نگاه کننده، نگهدار) [illegible] استعمال شده است

(ب) درباره علی چه میتوان گفت

علی مردی بود پرهیزکار، تمثالی بود که ایمان کامل را نشان میداد
پناه دین، منبع فهم، مخالف با هوای نفس. با وجود او مرادف بود
جز خوشنودی خداوند در کردار خود منظوری نداشت. آز و حرص را دشمن بود
اگر عنوانی برای علو نفس و پهلوانی بخواهیم او می توانست پیش چشم ما مجسم نماید. وجود او منبع
سیادت و دلاوری بود. بسره کار او با عدالت بود نه با سیاست و زیرکی
یک مصلح دینی با تمام معانی آن حقیقت و هویت علی را تشکیل داده بود
در بخشش، در مهر و مروت، در جنگ و پهلوانی و هر کاری را که عهده میگرفت برای خوشنودی
و رضایت خدا بود ولا برای خوشامد مردم ساخته نشده بود و پیش از آنکه کار دنیوی را انجام بدهد
کار آخرت را بجای می آورد (۱)

عدی بن حاتم صفات علی را در محضر معاویه چنین شرح داده است که،

« کار او عدالت است، حکم او قطعی است و هیچ گونه برگشت ندارد. حکمت و دانش بر گرد سر او دور
میزند. از خوشیهای دنیا و تازگی و طراوت آن وحشت می کند. با شب و تنهائی خیلی خوش است
همیشه اندیشه و فکر او رسا است و غالباً چشم او چشمه پر از اشک است
پیوسته با خود در جنگ و جدال است و در تنهائی از خویشتن بازخواست میکند و حساب می کشد
و برگذشته افسوس میخورد و دست بر پشت دست میساید (۲)
جامه کوتاه را خیلی دوست میدارد (۳) و با زندگانی سخت و ناگوار مأنوس و عادی است
و چنان با مانند یکی از ما . . . . . . (۴)
صاحبان عقیده و دینداران را بسی محترم شمرده اکرام میکند و بینوایان و درویشان را که سایه
تهی دستند مانند یک دوست و رفیق مهر میورزد

(۱) این عبارت مطابق با گفته علی است که [illegible] برای آخرت خود کار کن [illegible]
[illegible] برای دنیای خود عمل نما « اعمل لآخرتک کانک تموت غداً و اعمل لدنیاک کانک تعیش ابداً
(الی آخره) — این معنی برای گفته او صحیح تر است [illegible]
(۲) [illegible] (تحقیق شود) [illegible]
[illegible]
(۴) در همین کتاب بعین قسم یاد شده است

از زورمندان و اشخاص قوی بهیچ گونه نمی ترسید و حق ناتوان و ضعیفان را هیچوقت پایمال نمی کند
سوگند بخدای نادیده که شبی تیره و تاریک همان هنگامیکه گیتی چادر قیرگون بسر افکنده و ستارگان
در زیر ابر پنهان شده بودند او را دیدم که در محراب عبادت چون مار گزیده پهلو بپهلو می شد و از اشک
دیده از محاسنش بر خاک میچکید و همچون غمزدگان در روز غمبار (۱) می گریست
هنوز طنین آواز او بگوش من است که میگفت، ای دنیا! تو کالای خود را بمن میمائی؟
و بمن روی می آوری، برو دیگری را بفریب! زیرا روزگار تو در چشم هستی من رونقی ندارد
ترا همچون زنی سه بار از خود رانده ام و این را بدان که طلاق سوم را رجوع و بازگشت نیست »

براستی میتوان گفت که علی دارای همین اخلاق بوده است. رویه او این بود که حق را می گفت
و اجرا میکرد و اگر همه از وی برگشتند باک نداشت. دسته دسته از مأمورین و عمال او برای آنکه
حساب از ایشان کشیده بود رنجیده خاطر گشتند. مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی (۲) و عبدالله
بن عباس که با علی پسر عم بود بر سر همین موضوع از او بازگشتند
باآنکه میتوانست طلحه و زبیر را برای یاری خود نگاه دارد ایشان را از خود برنجانید. و با آنچه
علی پیغمبر پیشوائی بود که عمرو عاص و امثال وی از برِ او چیزی نمی بردند

روزی که او را با اصرار تمام بخلافت نشانیدند ابن عباس و مغیرة بن شعبه پس از راه سیاست
پافشاری کردند که او معاویه و ابن عامر و سایر مأمورین عثمان را معزول نکند تا وقتی که بخلافت
او اعتراف کنند و چون بیعت ایشان برسد و کارها بجریان افتد هر که را بخواهد بدارد
و هر که را بخواهد بگمارد. علی نپذیرفت و جواب او از اول تا آخر این بود که،
(در دین خود فریب بکار نمی برم در کار خود پستی روا نمیدارم)
در این میانه یکی از ایشان گفت، هر که را میخواهی معزول کن اما دست بترکیب معاویه مزن زیرا
او بیشرم و گستاخ و بیباک است و گذشته از این مدتی در شام حکومت کرده و مردم از او شنوائی
دارند. و برای او نیز مستمسکی بهتر از این نیست که عمر وی را فرمانگذار شام کرد (۳)

(۱) غمباره، روز ماتم و روز غم [illegible] زمان غم و در شعرا غمخوار گویند — و [illegible]
[illegible] روز وفات حضرت [illegible] (گویند) [illegible]
[illegible]
(۲) [illegible] (کیا شنفد) گویند [illegible]
[illegible] یاد کرده است
(۳) رجوع به [illegible]

پاسخ علی پس از آنهمه اصرار این بود که

(مخصوصاً حکومت معاویه را از امروز تا فردا نخواهم گذاشت)

عقیده داشت و فریب و فسون آئین او نبود در جنگ هم این صفات با او بودند
همیشه به لشکریان خود سفارش میکرد که : (هر کس گریخت پس او نتازید
(بر خستگان و مجروحین رحم کنید و تیغ بروی ایشان نکشید
(دارائی دشمن را تالان و تاراج نکنید (۱)

این با دستور او بود و بهمین جهت لشکریان او چون فتح میکردند بسیم و زر فراوان
و کالای بسیار بر میخوردند نگاه تحقیری کرده می گذشتند و جز اسبان جنگی و اسلحه از دشمن چیزی
نمی گرفتند

یکی از یاران او به او تعرض کرد که چطور کشتن دشمن رواست اما گرفتن اموال او شایسته نیست ؟
و چرا اسیر و برده ساختن او جایز نباشد ؟
علی پاسخ داد : خدا برت انبایه برده و اسیر کرد و نبایه اموال او را تاراج نمود ، اسلحه وی
چون آلت دشمنی اوست برای گرفتن کافی است . این را که تو گوئی دین من نمی شناسد

لشکر معاویه چون بجنگ او دست یافتند آب را بر روی وی و تابعینش بستند و چیزی نمانده
بود که لشکر علی از تشنگی هلاک شوند . علی نیز چنین پیشامدی روی داده بر لشکریان معاویه
دست یافته پیشرفت کرد و ساحل نهر را سپاهش اشغال کردند لیکن رحم و مروت او
مانع بود که آب را بر روی کسی ببندد . سپاه معاویه در نهایت اطمینان از نزدیک لشکریان علی
گذشته و بکنار نهر آمده آب می آشامیدند و آب می بردند و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت بایشان
تعرضی کند

(۱) — [illegible] — این عبارت در کامل ابن اثیر طوری دیگر است و معنی آن چنین است که : [illegible]
معاویه حکومت شام [illegible] [illegible] حاکم شام کرد) [illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) تالان — [illegible] تاراج [illegible] — تالان [illegible]
[illegible]
[illegible]

روزی باو خبر رسید که حُجر بن عدی و عَمرو بن حَمِق که در جزو صحابه او بودند شامیان را دشنام
میدهند . علی پیغامی نزدیک ایشان فرستاده گفت : بدگوئی را ترک کنید
چون ایشان آگاه گشتند نزدیک علی آمده گفتند : ای امیر مگر نه ما بر حقیم و ایشان بر باطل ؟
علی پاسخ داد : (چنین است لیکن خوش ندارم که زبان کسی بدگوئی عادت کند . هیچوقت
هیچ کس را نباید دشنام داد . چون آنگاه بدگفتن کنید بخداوند گرائید و بگوئید : ای خدا ایشان را از
ریختن خون ما و ما را از ریختن خون ایشان باز دار ، میان ما و ایشان را اصلاح کن . گمراهان را
براه راست هدایت فرما . رهنمون شو تا نادان بجهالت خود پی برده جانب حق را رعایت کند و
از ضلالت باز گردد)

اینگونه اخلاق غالب موجب می گشت که همه او را برتر میدیدند و دشمن او را در دل خوار شمردند

تاریخ او درباره محاسبه عمال خویش پر است از صدها گواه و دلیل . ملکه او شده بود که از
خود و دیگران حساب بکشد تا چیزی برخلاف انصاف و داد روی ندهد
اما افسوس که معاویه از این عمل او سودی میگرفت و عدالت او را بمنفعت خود تمام میکرد
مَصقَلة بن هُبَیرة شیبانی بر سر همین موضوع از علی فرار کرده ، بامعاویه پیوست
یزید بن حجیه تیمی نیز بهمین جهت از زندان او گریخت و بشام رفت زیرا وقتی که حاکم ری
بود سی هزار درم از مالیات آنجا بیت المال نرسید و علی او را بخواست و باز خواست کرد و تازیانه
چند برا و زده بزندان نهاد و سعد گماشته خود را نگهبان او کرد اما یزید فرار کرد و بشام رفت
و معاویه با نهایت گرمی او را پذیرفت آن مال و خواسته را بدو بخشید و با معاویه بود تا وقتی
که علی کشته شد و میدان خلافت برای معاویه تهی گشت آنگاه از طرف او حاکم عراق گشت

این تجسم اخلاقی را بخوبی بیاد میداریم و ضمناً یادآور میشویم که در آن کشمکش سیاسی از این گونه
کردار کامیابی و گشایشی بر نخاست و کفه که در میزان سیاست گیتی رو به پیشی نهاد از آن
حریف او معاویه بود که کار دنیا را اداره میکرد و اما از عدالت علی ، از انصاف علی ، از اخلاق
علی کاملاً آشکار و هویداست که سلطنت دنیوی در نظر او نبود و تنها برای آخرت کار میکرد
(و مرد آخرت را از رستگاری دنیا بهره و نصیبی نیست)

در اینجا شایسته است که از آن مرد دنیا نیز با اختصار و چالکی سخنی چند یاد کرده و از آن مبحث بگذریم

(ج) رای همگان

شکسپیر شاعر پرگو و بهنگار[1] در داستان ژولیوس قیصر – کردار سرکردگانی را (؟) مجسم می کند که سادگی توده را در نظر داشتند و جای سخن را میدانستند ، در اثر گفتار شیوا و بلیغ کلید عقاید مردم را بدست گرفته و افکار را بقسمی جلب مینمودند که جز باراده ایشان هیچ کس کاری نمیکرد ، و جز با عقل ایشان کسی نمی اندیشید

یک عبارت غربی نیز در مورد بروتوس : (خونی قیصر و دوستدار رومن)

و آنتونیوس (ثناخوان قیصر و خونخواه او) بکار برده است که طرز عمل ایشان و عقاید توده مردم نسبت بایشان و تغییر مسلک عامه را کاملاً مجسم میسازد ،

(در اثر گفتار و خطابه بروتوس) مردم روم سخت از وی حمایت کردند – برای آنکه خونی قیصر بود و برای روم آزاد کینه گرفته بود همگان وی را ستودند و ریاست را ویژه او شمردند و از وی خواستند که بر تخت قیصر جای گیرد ، مهر بروتوس بهمین قسم در دل مردم جای گرفت و پس از نطق او را بر سر دست بلند کردند و با هورای آفرین و سپاس بمنزل رسانیدند (۳)

فقط نگذشت که مرده آنتونیوس بلند شد

از آنجا که مرده در انظار غیر از زنده است و بهمین جهت قیصری که دستش از دنیا کوتاه شده بود در نظر بروتوس شایان قیصر خودپرست بود لذا بروتوس خود از مردم خواهش کرده بود که بنطق آنتونیوس گوش فرا گیرند

(۱) کلمه پرگو (و در اوستا پَرگو) یعنی دانا و شاعر زبردست – و کلمه – بهنگار (و در پارسی قدیم پرکرده (؟)) ، نابغه و برترکردار – کلمه عبقر و عبقری در عربی که بهمین معنی نامیده و مؤلف نیز در آن محل بکار برده است معرب از همین کلمه است (؟) بکر ، و بگر (بهکار) ، عبقر و عبقری شده است ، در داستان [illegible] که [illegible] از [illegible] ایران [illegible] نام عبقری یا بسی [illegible] که آن عبارت است از (آبیگر) که پیش از دوره ساسانیان بوده است – آپیکور در روم ، ابقراط و ابیقور (اپیکور) [illegible] معروف [illegible] یونان منسوب اند – [illegible] [illegible] [illegible] حقی [illegible]

(۲) کرده (کرته) ، [illegible] منسوب [illegible] – [illegible] (۳) (حاشیه صفحه مقابل)

آنتونیوس از موقع استفاده کرده ورق را برگردانید

نطقی کرد که همه سوگواری برای قیصر بود و از خلال گفته او نسبت به بروتوس بوی کین برمی آمد – از سخنان بلیغ او احساسات مردم بجنبش درآمده اندیشه و عقیده پیش را فراموش کردند

آنتونیوس – خونی را که با پیراهن قیصر آلوده گشته بود ، آن پارگی و دریدگی که جامه او در اثر ضربه بروتوس یافته بود و آن جسمه خون آلود بیروح را که ساعتی پیش قیصری بود با جاه و جلال همه را مجسم کرد و از گفتار او آتش کینه روشن گشت

آن بروتوسی که با فریاد زنده باد مردم بر سر دستها بلند شده بود با این حال تکلیفش معلوم است که چه خواهد بود

فریب و چالکی آنتونیوس و سادگی و خلوص عقیده بروتوس را میتوان داستانی گفت که در صدر اسلام میان معاویه و علی تکرار شده است

همان چالکی آنتونیوس را در باره علی بجای آورد و عمرو عاص حیله کرده بود یاد داد که پیراهن خونین عثمان و انگشت بریده زن او را بمردم نماید و بر بالای منبر بیاویزد و بر عثمان بگرید و خون عثمان را بعلی نسبت دهد و مردم را بخونخواهی بخواند

معاویه چنان کرد که گفت ، همان پیراهن و انگشت بریده را بر منبر بیاویخت ، خود بگریست و مردم را بگریه درآورد و مصائب عثمان را یکایک یاد کرد

شامیان از هر سو بانگ خونخواهی برخاستند و مردمان متنفذی از قبیل شرحبیل بن سمیط در زمره خونخواهان بودند که بمعاویه اقتدا کردند و علی و یاران او را خونی عثمان شمردند

پس از این مکر و حیله – معاویه تدبیری دیگر اندیشید و یک شکل سیاسی که برای هیچ سیاستمداری چاره آن آسان نبود برای علی ساز کرد : نامه بلشکریان علی نوشت و در آنجا یادآور کرد که (چون شما باتفاق آراء مسلمین خلیفه شده اید بدون آن اتفاق برای من شده است که خونی عثمان بجای عثمان کشته شود – ما از پذیرفتن رئیس شما معذوریم زیرا او قاتل خلیفه و میان ما همین اجماع نامحسوب میگردد و کسانی که عثمان را کشته اند همه مریدان او بوده اند اما چه باید کرد که

او چون قضیه معروف نیست. حالا که اینطور است ما هم اصرار نداریم که عقیده او را رد کرده و ثابت کنیم که او خونی است. البته اشخاصی که بر عثمان حمله کرده و او را کشته‌اند در پیش شما معروف‌اند و ایشان را می‌شناسید و همه روزه می‌بینید که صمیمیت خود را نسبت بعلی اظهار میدارند - اگر علی در کشتن عثمان با ایشان انباز و شریک نبوده است بگوئید باو که ایشان را بما تسلیم کند تا خون عثمان را از ایشان خواسته و کیفر بگیریم - و از آن پس از راه عمومی بهر کس رای خلافت دهد ما نیز از اطاعت ناگزیر خواهیم بود)

علی چطور میتوانست یاران خود را بمعاویه تسلیم کند، علاوه بر این در مقابل آن دسته قوی که بر عثمان شوریده بودند مقاومت او ممکن نبود

قریحه تیز و فکر صحیح همان بود که در پاسخ خود بکار آورد - جواب اینطور نوشت که: «عقیده من درباره کشته شدن عثمان با عقیده تو تفاوت دارد و کشندگان عثمان را نتوانم بتو تسلیم کرد زیرا میدانم که این خونخواهی و این گریه و زاری را وسیله برای کامیابی خود قرار داده‌ای و در پیش من هویدا است که آنچه نخواهی همان خونخواهی عثمان است و بس»

(و) معاویه

در اینکه دین معاویه چه بود و از حدود شرع تا چه اندازه تجاوز کرد و در احکام خدا چه قدر دست برد - اگر سخنی بگوئیم شاید ما هم از حد خود تجاوز کنیم
در این باره حسن بصری[1] و شافعی آنچه باید بگویند گفته‌اند

(۱) حسن بصری پدرش یکنفر موبد پارسی بود که در زمان جنگ خالد و شیبانی با ایران (در دشت میسان و در جنگ هرمز (نزدیک بصره) اسیر شد - و این پسر در مدینه از او بدنیا آمد - علوم دینی را بیاموخت و [illegible] (میسان - نزدیک بصره) بازگشت و بتدریج در دوره اسلام مهم شد [illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] (Master) [illegible]

در اینجا از آن معاویه‌ای باید گفتگو کرد که در اسلام بنای شهریاری و پادشاهی را نهاد و پایه سیاست و جهانداری را استوار کرد، همان معاویه‌ای که عمر بن خطاب درباره او با ندیمان خود گفت:

«با اینکه ما مردی زیرک و مدبر [چون معاویه] داریم دیگر چه جای آن است که سخن از کسری و قیصر گوئیم!»

(هـ) سیاست معاویه

معاویه مردی بود سیاسی، زیرک، هوشیار، خردمند، و همیشه عنان هوا و هوس خود را در دست داشت، در امور دنیا نیرومند و در امید(؟) مدبر بود، فرصت را از دست نمی‌داد و از آنچه بیم میکرد و به مهر(؟) میرسید طفره میرفت و وارو میگشت و آنچه بیند اشت پنهان میکرد، در مجادله و سخن همیشه خطا و لغزش را بر هماورد خود بار میکرد و سخن را بسود خویش انجام میداد، پیوسته میکوشید که عشایر عرب را بخود جلب کند و از این رو داد و دهش و بخشش(؟) او بیشمار بود

طبری داستانی از او نقل میکند که شاهد این موضوع است و میرساند که او برای خریدن وجدان معاصرین خود مخصوصاً جاه‌بدان[1] و دشمنان(؟) چه گنجها که بکار می‌برد

طبری میگوید: ابومنازل تمیمی که معاویه هفتاد هزار درم بدو داده بود خبر یافت که معاویه بیک از همگنان او صد هزار درم داده است. از این جهت متغیر گشت و بمعاویه گفت:
مرا میان بنی تمیم[2] رسوا کردی، مگر پدر دار نبودم، مگر مرا پیر و جهاندیده ندیدی مگر رئیس قبیله بنی تمیم نیستم؟

(۱) جاهبد - در پارسی قدیم (گاه‌بد) یعنی صاحب جاه، معرب (خداوند گاه، جاهبدان) و معرب آن جهبذ و جمع جهابذه است
(۲) بنی تمیم قبیله ابومنازل بودند و ابومنازل رئیس قبیله بنی تمیم بود

معاویه گفت چنین است ، منازل گفت : پس چرا با من ترشی کردی و در برابر همگنان خوار داشتی - معاویه گفت : بهر کس که صد هزار درم داده ام دین و عقیده او را خریده ام لیکن تورا عقیده همان بود که من میخواستم لذا در باره عثمان و ایمان بخونخواهی او عقیده تورا نخریده ام - ابو منازل بهاسا طرفدار عثمان بود - اینجا چون پاسخ معاویه را شنید ، پاسخ او چنین پاسخ داد که : دین و ایمان مرا نیز خریدار باش !

معاویه جایزه او را تکمیل کرد

این بخشندگی طبیعی او شده بود و این حسن سیاست با رشت دستی او دوش بدوش میرفت

ابو جهم شاعر درباره او میگوید :

هرانگه که ره سوی او بسپریم　　　مر او را بسان پدر بنگریم
کسی گر نهادش کند آشکار　　　بجز لطف و نرمی نبیند بکار (۱)

همان قیام وی را برای خونخواهی عثمان نیز باید نگریست باید دید این شورشی که بر پا کرد آیا اخلاص و ایمان او نسبت بعثمان باعث شده بود و مقصودش اجرای احکام دین و گرفتن قصاص میبود یا بعکس این پیراهن خونین آلت مقاصد خود قرار داده میخواست کامیاب شود و میخواست جهانداری کند

این موضوع با کمی دقت هویدا میگردد و از گفتگوئی که میان او و عایشه دختر عثمان روی داد میتوان بمقصد او پی برد :

در تواریخ یاد شده است که معاویه چون بمدینه آمد بخانه عثمان رفت . دختر عثمان بیاد پدر افتاد و با ناله سوزناک گفت : وای پدر جان ... آنگاه بگریست

معاویه بدو گفت : برادرزاده من ! مردم با من بیعت کردند من هم ایشان امان دادم . این حلم و گذشت که از من بیکسان پرده ایست که بر روی خشم و کین من گسترده است

(۱) نَمیلُ عَلَی جَوانِبِه کَاَنّا　　　اِذا مِلْنا نَمیلُ عَلَی اَبینا
نُقَلِّبُه لِنَخْبُرَ حالَتَیه　　　فَنَخْبُرُ مِنْهُما کَرَماً و لینا

چنانکه بیعت ایشان نیز بر روی همین اصل قرار گرفته است و اطاعت ظاهری کین درونی ایشان را نهان داشته است ، هر دو حربه خود را بچنگ داریم و دوست و دشمن را از هم میشناسیم . در این صورت هرگاه من از پیمان خود بازگردم ایشان نیز عهد خود را خواهند شکست و در این امر معلوم است که ما سود خواهیم برد یا زیان - تو نیز اگر دختر عموی خلیفه باشی بهتر آنست که از عامه مردم شمرده شوی)

سیاست او را هیچ چیز بهتر از سخنان خود او مجسم نمیکند ، از کلمات او است که میگوید : (آنجا که تازیانه من از عهده برآید دست بشمشیر نخواهم برد و اگر زبان من بتواند چنان کاری را انجام دهد بدان تازیانه نیز احتیاجی نخواهم داشت هرگاه میان من و مردم موئی بسته باشد - هرگز نخواهم گذاشت که آن مو از هم بگسلد)

یکی از او پرسید که موئی بدان باریکی چگونه از هم نخواهد گسست - معاویه پاسخ داد : (هرگاه مردم آن مو را بسختی بکشند من آنرا سست خواهم کرد و هرگاه سست کنند سفت خواهم کشید)

بردباری و دستیازی با کار مردم ، سکونت اعصاب و خونسردی او هنگام شدائد و سختی سراسر از سخنان او پیداست

روزی که یزید را جانشین خود کرد ، مردم او را ستودند یزید بپدر خود گفت خداوندا بس در این کار خیره ام و ندانم که ما مردم را فریب میدهیم یا مردم ما را فریب میدهند معاویه بدو پاسخ داد : (چون کسی ترا بفریبد و تو خود را فریب یافته نشان دهی تا حاجت خود را از برای او بیابی یقین داشته باش که تو او را فریب داده ئی) (۱)

(۱) نویسنده این خبر را با عبارتی دیگر یاد کرده است لیکن ما آن عبارت را در عقد الفرید و سایر تواریخ یاد شده بود بیان کرده ترجمه کردیم

سخن شعبی سیاست معاویه را خوب مجسم میکند او معاویه را بشتری تشبیه میکند که جای پای خود را شناخته و چون او را براه اندازند بدانجا که پیش از آن رفته است برود و چون سر او را از راه بازگردانند بدانجا که بوده است بازگردد

(و) معاویه چه امتیاز داشت ؟

معاویه اخلاق توده را میدانست و نبض مردم را در دست داشته میدانست چه میخواهند بدین جهت با هوش سرشار و مغز تیز خود هر مرکزی را در ضعیف تر میدید و میدانست که از آن راه میتواند نفوذ کند طرف توجه قرار میداد

گذشته ازین سه صفت داشت که هر یک در امروز سرمایه زیرکی و سیاست مردمان بزرگ و مدبر محسوب میگردد

یکی این بود که دشمنان خود را با وسائلی شگفت چنان دچار مشکلات سیاسی میکرد و چنان در مخمصه می افکند که — جز نابود شدن یا سازش با او چاره ای برای خود تصور نمیکردند چنانچه سیاستمداران امروزه نیز با این صفت از دیگران ممتاز هستند

روش او با پاتریکان رومی که پیوسته در صدد برانداختن اسلام بودند این صفت ممتاز او را بخوبی مجسم میسازد . تاریخ بما نشان میدهد که معاویه با ایشان همواره مماشات و مدارا میکرد و چندان میان او و پاتریکان مکاتبه رد و بدل شد تا قیصر با ایشان بدگمان گشت و بفرجام او را بدیشان درانداخت

دومین صفتی که باعث امتیاز معاویه شده بود بردباری و حلم او بود برای این موضوع دلائل و شواهد بسیار در کتب تاریخی ذکر شده است که هر یک بجای خود مراتب تدبیر و کفایت او را میرسانند از آنجمله سخنی است که میان او و عبدالرحمن بن حکم روی داده است — بعد از آنکه معاویه زیاد را (که پدرش معلوم نبود)[1] بابی سفیان منسوب کرده و او را پسر [illegible]

---

(۱) زیاد [illegible] حکایتی [illegible] که [illegible] ابی سفیان [illegible] زیاد [illegible] بعضی زیاد بن ابیه [illegible] پدرش [illegible] معاویه [illegible] زیاد را [illegible]

خود نامید روزی سران بنی امیه که عبدالرحمن بن حکم برادر مروان حکم نیز در میان ایشان بود پیش معاویه رفتند — عبدالرحمن در ضمن سخن بمعاویه گفت : (اگر سیاه زنگی هم با تو روی آورد او را بما ترجیح خواهی داد) — سپس روی ببرادر خود کرده بدو گفت : (این بیشرم را از میان ما بیرون کن) مروان گفت این بیشرم بجائی رسیده که با او نتوان تاب آورد . معاویه گفت (آری بخدا قسم اگر بردباری و چشم پوشی من در میان نبود میدانستید که با من چطور ممکن بود کسی تاب آورد خیال میکنید که هجو خود و زیاد را نشنیده ام ؟) آنگاه بمروان گفت این شعر را اگر بیاد داری بخوان مروان دو بیت انشاء کرد (که خلاصه معنی این است که :)

(کسی نیست بمعاویه بگوید چطور راضی میشوی که مردم بگویند پدرت مردی زناکار بوده است و رنجیده خاطر خواهی گشت هرگاه کسی پدر تو را مردی پرهیزگار و عفیف بخواند)

سومین صفتی که معاویه از دیگران ممتاز داشته بود نرمی و موش[1] او بود نرمی و موش غیر از بردباری و حلم است و احیانا این صفت را نوعی از سفسطه های سیاسی میشمارند . مثالی که می تواند این صفت را در او مجسم کند داستانی است که میان او و حسن بن علی روی داد : پس از آنکه حسن دست از خلافت برداشته بکنار رفت معاویه نامه بدو نوشت و در آنجا چنین یادکرد که : چون تو از خاندان پیغمبر هستی بدیهی است که برای خلافت از من شایسته تری اما انضباط تو از من کمتر است و ناموس این حکومت را به از من نتوانی مراقب بود اگر فکر و رای تو از من قوی تر بود بیگمان با تو بیعت کرده بودم — اکنون سزاوار است که خاطر تو را رعایت کرده و خواهش تو را برآورم ، هرچه تو را لازم و بایسته است از من بخواه !

با این نامه سفیدچه[2] نیز گسیل کرد که در زیر آن نوشته بود : (در این سفید چک هرچه لازم است حواله کنید) — حسن بن علی نیز برای شیعیان پدر خود اموال و املاک و چیزهای بسیار [illegible]

---

(۱) — موش [illegible] قدیم — عبارت است از نرمی و [illegible]

۲ — سفیدچه [illegible] حواله و چک [illegible] (سفید چک) است [illegible]

علاوه بر این سه صفت ممتاز، صفات دیگری نیز با اراده او توأم بودند از آنجمله حسن انتخاب او بود که با این صفت اشخاص کاردیده و زیرک بطرف خود جلب میکرد و مأموریت های بزرگ میداد

عمرو عاص، زیاد بن أبیه، مُغیرة بن شعبه که هر یک از زیرکان و جهاندیدگان عرب بشمار میرفتند از جمله یاران خاص او بودند. ایشان بودند که برای معاویه کار میکردند و وجدان مردم را بهر قیمتی که میسر بود برای او میخریدند

زیرکی زیاد بن ابیه معروف است و خدمات او نسبت بمعاویه در حد خود شایسته بسی اهمیت بوده است، اخلاق و سیاست او با معاویه کمال شباهت را داشته است

گویند روزی خبر یافت که یکی از متنفذین که نامش ابوالخیر بوده است از دین معاویه بیرون گشته و بعقیده خوارج رفته است (۱) فرمان او را بخواند و حکومت شهر جُندیشاپور (۲) را با جمیع توابع و ملحقات بدو ارزانی داشت و ماهیانه (۳) که بالغ بر چهار هزار درم بود برای او مقرر کرد علاوه در سال صد هزار درم جیره (۴) او قرار داد

این عمل موجب گشت که همان ابوالخیر خارجی پیوسته با یاران خود میگفت که برای انسان هیچ چیز مفیدتر از اطاعت مافوق — و لذیذتر از حکومت و ریاست بر مردم نیست

مُغیرة بن شعبه نیز همین معامله را با حُجر بن عدی بجای آورد. گویند روزی بر منبر خطبه میخواند حجر در پای منبر زبان به بدگوئی وی گشاد، مُغیره بیدرنگ از منبر بزیر آمده و بدار الحکومه شتافت و پنج هزار درم برای حجر فرستاد. یکی از دوستان مغیره کردار وی را نکوهش کرده و این عمل را موجب خفت و سبکی او دانست، مغیره بشنید و نکوهش او را چنین پاسخ داد که: «تصور تو بجا نبوده است زیرا من او را با درم کشتم» (۳)

جُندیشاپور [illegible] بلوک [illegible] (جُند) و [illegible] (شاپور) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(۱) خوارج کسانی بودند که [illegible] عقیده داشتند [illegible] معاویه [illegible]

(۲) [illegible]

این مرد برجسته‌ای که در تأسیس خلافت خود اعراب را با درم و توده را با احیای سُنَن رامی میکرد و تعصبی را که در میان اعراب بود بخوبی اداره مینمود و در موقع مقتضی نیز هرگونه سهل انگاری را در شرع روا میداشت معاویه بود لیکن بیشتر سبب موفقیت او یاران کار آمد و زیردست او بودند که در زیرکی و کفایت نظیر او بشمار می آمدند

معاویه خود باین موضوع معترف بوده است — از سخنان اوست که میگوید: در جنگ با علی چهار چیز موجب غلبه و پیروزی من گشت نخستین آنکه علی مردی بود که ظاهر و باطنش یکی بود و راز خود را در دل نگاه نمیداشت — اما دل من همیشه خانه راز بود — دوم چون پیش‌کشی میکرد ناگهان با اتفاقات سخت مصادف میگشت — اما من همیشه مترصد و مراقب بودم و پیش از وقت کار فردا می‌اندیشیدم — سوم مردمی که لشکر او را تشکیل میدادند منافق‌ترین مردم این امت بودند لیکن قریش با من بهتر بودند بنابراین موفقیت نصیب من گشت. بزرگی خدا راست که یاران من بیفزود و از لشکر وی بکاست!

(ز) معاویه و سیاست ماکیاول

عقیده ماکیاول این بود که برای پیشرفت بهر وسیله که امکان پذیر باشد باید متشبث گشت و در راه انجام مقصود و لو بقربانی دادن نفوس نباید سهل انگاری کرد، رجال سیاسی امروز ظاهراً از سیاست ماکیاول بیزاری می جویند لیکن اگر بدقت توجه کنیم معلوم خواهد شد که بیشترشان همان پروگرام را انجام میدهند

این سیاست که با اخلاق منافات کلی دارد اما در عمل با پیشرفت توأم است امثال ماترنیخ و کافور و درزائلی — و بیسمارک — و پت را بوجود آورده است

گلادستون را نباید فراموش کرد زیرا عقیده او پیشرفت خود اقناع بود و با اینکه با وعده‌های بی‌بن اعتماد مردم را بخود جلب میکرد و در حقیقت میتوان او را از پهلوانان این سیاست شمرد

معاویه هم همین طور بود و در بیشتر از عملیات سیاسی خود این سیاست را مجری میکرد و بدین وسیله توانست که بنیان سلطنت خود را استوار نماید

نامهٔ او درباره قدزدن ابن سیحان شاعر بمروان) ، حکم وی درباره ابن زبیر و پرداخت قیمت خانه وی (که سوخته شده بود) ، جلب رضایت عقیل برادر علی ، غلامی او از خلف اشتر نخعی و ابن حاتم بردباری و تحمل او از احنف بن قیس) قضاوت او در میان عمرو بن عثمان و اسامة بن زید بنده پیغمبر (در خصوص زمینی که هر یک مدعی بودند که پیغمبر بایشان برگذار کرده است) و اموال بسیاری که برای مقاصد سیاسی خود خرج کرد همه برای پیشرفت و موفقیت خود بجای آورد و تنها نظر او استقرار سلطنت خویشتن بود

زین العابدین میگوید «معاویه بزور گنج و دارائی خود با علی میجنگید»

ما در اینجا بخود حق میدهیم که بگوئیم معاویه بزور گنج و هم بزور فراست خود با علی نبرد میجست

اخلاق معاویه و بردباری و مردم‌داری آن مرد سخت جان شاید از آنچه گفتیم بخوبی مجسم گردد و شاید هویت او ازین جمله بهتر هویدا باشد که میگوید: (هیچ لذتی در پیش من برتر از آن نیست که خشم خود را فرو برم) و از سخنان اوست که میگوید

هرگاه مردم میان من و سلطنت من حایل نشوند من میان ایشان و زبانشان حایل نخواهم گشت

هر قدر با اخلاق و سیاست معاویه آشنائی ما کامل‌تر شود ارزش و قیمت فرمایش علی بیشتر دستگیر ما خواهد گشت که میفرماید

«معاویه انسان را از هر طرف فرا میگیرد، از پیش، از پشت، از چپ، از راست و سراسر پیرامن آدمی را احاطه مینماید»(۱)

روزی که حضرت علی زیاد ابن ابیه را در زمره کارگذاران خود شمرده و او را بماموریتی منصوب کرده بود پندی بدو داد، از آنجمله فرمود:-

(۱) حضرت او را تشبیه به شیطان [illegible] نموده در صفحه [illegible] شیطان [illegible]

شایستگی تو موجب گشت که از طرف من بدین ماموریت انتخاب شوی لیکن این را بدان که ابوسفیان با آرزوهای بیهوده و باطل پیوسته توام بود. لزومی ندارد که تو این لغزش و خوی پدر را از او بمیراث برده باشی، از معاویه نیز بپرهیز زیرا او انسان را از هر سو فرا میگیرد، از پیش، از پس، از راست و از چپ پیرامن آدمی را احاطه مینماید

فصل سوم

سیاست معاویه و جانشینان او

(۱) درآمد سخن (ب) دسته بندی احزاب (ج) کارگذاران (د) اصلاحات ابن (ه) سوء نظرها ...

۱- درآمد سخن :-

معاویه چنان با سیاست پرورش یافته و با هوش سرشار خود براه و رخنه آن پی برده و چنان سیاست در وجود او نقش بسته بود که هیچ کس سیاست را از او و اورا از سیاست نمی دید

پیداست که هرکس بدین صفات متصف باشد در کارهای خود موفقیت می یابد و هرگاه اندکی تعمق شود معلوم خواهد گردید که همان سیاست ها مولود فکر خود او بود و دنیا اورا برای همان تدبیر و آن تدبیر را برای همان مرد پدید آورده بود

سرشت او اینطور ساخته شده بود که موفق شود ، استعداد و وسائلی که برای سلطنت وی درخور دسترس بود نیز کامیابی اورا ایجاب میکرد

این مرد زیرک برای سلطنت خود و اخلاف خویش شالوده ئی بس محکم افکند و چنان پایه را استوار گرفت که از هرگونه حادثه ئی ایمن و مصون ماند و از تندباد حوادث که پیوسته حکومت های بی بن را بی اندازه گزندی نیابد

معاویه و یارانش نبض مردم را در دست داشته و بدین جهت در جلب عقاید توده کامیاب گردیده توانسته بر ایشان حکومت کنند : هم خود بهره یابند هم مردم را بیبهره رسانند تا بتوانند مصالح خود را با عقیده مخالفین هموار و ملایم ساخته اصطکاکی پدید نیاید

دسته ئی از مردمان سیاسی را عقیده بر همین روش است . این گروه پیش از همه چیز بدرون عقاید مردم دست یازیده و با نهایت دقت خواهش و تمنای هرکس را تشخیص داده ضمنا قوائی را استخدام میکنند که برای حکمرانی خود موجد نیرو و حیات باشد

درباره خود نیز همین عمل را مجرا میسازند ؛ خویشتن را مجبور مینمایند که چه با میل و چه با اکراه تنها وسیله ئی را اتخاذ کنند که باعث پیشرفت و موفقیت ایشان گردد مثلا در انتخاب مامورین و کارگذاران و نزدیکان بی نهایت دقت می کنند که همان منتخبین کارامد و کافی و آزموده باشند

این سنخ مردم هرکه باشند و هرچه خواهند و هرجا یافت شوند و هرگونه تعصبی با وجودشان توام باشد و هرقسم بدنفس و ناپاک و ناستوده شمرده شوند مورد عنایت و مرحمت همان دسته از سیاسیون خواهند بود و مادام که از ارکان دولت محسوب میشوند در محل ماموریت خود راحت و آسوده بسر خواهند برد

این مامورین را نیز باید در طرز عمل خصائصی موجود باشد که در وجود دیگران کمتر یافت شود از آنجمله یکی آنکه آن حاکم یا آن مامور باید در مشی سیاسی خود جنبه انصاف را همواره رعایت کرده مردم را بی سبب نیازارد و بدون جهت نسبت بدین و عقاید ایشان تعدی نکند

روزی ولید (خلیفه اموی) بحجاج (حاکم عراق) که در تاریخ بظلم و تعدی معروف است نامه ئی نوشته و از او خواست که طرز سیاست خود را برای او بنویسد

حجاج پاسخی نوشت که ما آنرا نقل کرده و ضمنا میگوئیم که ای کاش این روش حقا دستور حجاج و دیگران بود !

پاسخ او این بود که خرد خود را مراقب قرار داده هوا و هوس خویشتن را آسوده نهادم که بجنبد ، رؤسای عشایر را با خود نزدیک کردم ، فرماندهی سپاه را به کسی سپردم که بینا و مدبر بود ، مردی امین را برای کشوری خود برگزیدم ، بخشش چندان بیرحمی نکردم بلکه از عنایت خود اندکی هم بهره دادم ، شمشیر را بس درباره هرگناهکار ناتوی (۱) بکار برده و چنان بس درباره نیکوکار شایسته دیدم بنابراین هرکس از خود گناهی سراغ داشت پیوسته با بیم

---

(۱) کلمه ناتو را بجای تنطف که مؤلف بکار برده است انتخاب کردم و گمان میبرم بران است که تنطف خود معرب (ناتو) بوده و سپس افعال و سایر مشتقات را از آن ساخته اند چنانکه بسیاری از لغات دیگر همین حال ترتیب یافته است ...

[illegible]

نیز این کلمه بی اصل نیست ... (ناتوان یا ناخوب یا نامرد) یعنی ناتو بوده ... یا ...

بسر برده و هر کس نیکوکار بود از عمل خود بهره و سود یافت »

برای افراد ملت خود نیز چند چیز را رعایت میکردند . یکی اینکه بهستی و دارائی مردم تعدی نکرده ، هر کس در حدود خود و در امان بسر میبرد ، در تظلم و شکایت را نیز بر روی احدی نمی بستند و مامورین خود همواره دستور میدادند که بشکوه مردم رسیدگی نمایند و برتر از همه آن بود که هر کس خوبی میکرد پاداش هم می دید !

این صفات هرگاه با انضباط توأم شود خدا میداند که چقدر مفید است

زیاد ابن ابیه مردی سخت گیر بود ، بیگناه را بعقوبت گناهکار میگرفت و دسته را بجرم گروه مجازات میکرد و مکافات آنکس که شبگیر برای حاجتی پیش او میرفت کشتن بود با همه اینها بیگاه خود را از انظار مردم نهان نمی داشت و در خانه خود را حتی شب هم برروی کس نمی بست

زیاد در قلمرو حکومتی خود کاملا امنیت را ایجاد کرده بود : مدائنی نقل میکند که مردی مسافر نزدیک معاویه آمد - معاویه از وی پرسید که از نواحی دور دست چه خبر داری ؟ پوینده پاسخ داد : (با آبشخوری رسیدم که اعراب چارپایان خود را آب میدادند در زمان یکنفر اعرابی برسید و شتر خود را آب داده چون سیراب شد دستی بپهلوی شتر خود زده گفت زیاد و بهمراه است ! من از او پرسیدم معنی این کلمه چه بود ؟ جواب داد که مهار شتر باختیار خود او است زیرا از روزی که زیاد حاکم شده است مرا بکسی که شتربانی کند نیازی نیست)

معاویه از این آگاهی بسی خورسند گردید و در زمان بزیاد نوشت

پیش از این گفتیم که معاویه و یارانش در وجود خود و زیر دستان تقوائی دست می بردند که موجب نیرو و حیات ایشان گشت ، معاویه چطور سلطنت خود را شالوده نهاد و که مدتی مدید بحالت استحکام باقی ماند و چه تزلزلی یافت که چندی بعد واژگون گشت ؟ باید در آن گفتگو کنیم .

(ب) - دسته بندی احزاب

ابن قُتَیبَه در کتاب (شعر و شعرا) مینویسد که احمد بن یوسف دبیر روزی ابو یعقوب خُرَیمی را نکوهش کرده بدو گفت : آن مدحی که درباره محمد بن منصور بن زیاد (دبیر برامکه) در روزگار حیاتش ساخته بودی بمراتب بلیغ تر از این مرثیه ایست که پس از مرگ وی بنظم آوردی ! خُرَیمی چنین پاسخ داد : مدیحه آن روز بر روی امید ساخته شده بود و مرثیه امروز بر روی وفا بسته شده است والبته باید بدانی که میان وفا و امید فرقی کلی است

بمناسبت این داستان ابن قُتَیبَه میگوید که این نظر درباره کُمَیت شاعر بخوبی صادق می آید چه ، که او از شیعیان علی بود لیکن برای گذران معیشت خود امویان نیز می ستود اما اشعاری که در مدح امویان گفته است بهترین ادبیات او بشمار میرود و بمراتب بلیغ تر از ستایشی است که درباره اهل بیت ساخته است . علت این موضوع جز آن نیست که زور طمع می چربد و نفس شهوت پرست انسانی دنیای نقد را با آخرت نسیه نمی فروشد

ابن قُتَیبه خوب سنجیده است که تاثیر مکنت و ثروت در وجود انسان و اثری که در دسته بندیهای سیاسی دارد بُس واضح بوده هیچ درجه محتاج دلیل نیست

انسان طبعا دوستدار کسی است که با او مهربانی میکند و با کسی کینه میورزد که او را دشمن داشته است

معاویه در این خصوص بسی مهارت داشت ، درهم و دینار را در پیش او بهائی نبود می بخشید و می پاشید و عقاید مردم را میخرید و محبت ایشان را برای خود ذخیره میکرد . مامورین او نیز از او پیروی می کردند

شعرا دسته دسته او را می ستودند و از او مقرری خود را دریافت میداشتند و معاویه نیز برای خاطر ایشان بر دامان این پرست توجهی ننموده بعدم رضایت این دسته وقعی نمی گذاشت زیرا مقصودش این بود که شعرا او را بستایند تا آوازه او در آفاق بپیچد و جاه او بر همه آشکار گردد . این عمل موجب گشت که هر جا شاعری بود بدربار او شتافت و از پاداش وی ثروتمند گشت . بسی بر نیامد که آوازه او بپیچید و دور و نزدیک هر کس آگاه شد که در یاری معاویه و همراهی بود گنج ، پاداش و اجری جزیل است و هر کس بدو روی آورد ناامید برنخواهد گشت . همچون برکه ای که تشنه را سیراب کند یا سرچشمه که آبشخور خاص و عام

شناخته شده مردم دسته دسته بدورمهدی آورده خورسند بازگشتند حتی آنکه زنان مردان خود را بطرف معاویه راهنمائی میکردند یا بشوهران خود اصرار میورزیدند که شتر خود را فروخته در زمره شعرا داخل شوند و از مقرری معاویه و دادودهش وی بهره‌مند گردند

ابوالفرج اصفهانی در پایان داستان جُبَیْهاء اشجعی باین نکته برخورده است و چنانچه مینویسد او قصیده برای معاویه ساخت که درضمن آن رهنمائی زنش را نیز گوشزد کرده است (۱)

برای دسته بندی و بستن زبان مردم بجز سیاست دادودهش طریقه دیگری نیز اتخاذ کرده بودند که اهمیت آن بمراتب بیشتر بود. این طریقه عبارت بود از اینکه بهرکس میخواستند از اموال صدقه چیزی وام میدادند و از او قبض میگرفتند و برمجلس پوشیده نیست که شخص بدهکار شب را با رنج و اندوه بروز میرساند و روز را با خواری و مذلت بسر میبرد

اغانی درضمن داستان جعفر بن زبیر مینویسد که سلیمان بن عبدالملک هزار دینار قرض او را داد و هزار دینار مقرری برای خانواده او قرارداد و چند تن کنیز و غلام که پاره‌ئی سفید و برخی سیاه بودند باو بخشید و در همان سال مقدار زیادی غله بدو داد و علاوه بر همه اینها حکم کرد که دو هزار دینار از اموال صدقه باو وام بدهند

شاید کسی برما خرده بگیرد که این داستان یک حادثه خصوصی است و نمیتوان از آن یک قاعده کلی فرض کرد. اغانی جواب این اعتراض را پیش از این داده است زیرا او باصراحت مینویسد که (اموال صدقه را نزد یک حکمران مدینه میفرستادند و او بهرکس که قرض میخواست چیزی میداد و قبض میگرفت و بدین وسیله او را رام خود کرده بنده و مطیع خویشتن میساخت مدیون مجبور بود که همیشه مدارا کند و گرنه حکمران قبض او را بیرون آورده و بسختی از او مطالبه میکرد

---

(۱) قالت أُنيسةُ دع بلادك والتمس
دارا بطيبة ربّة الآطام
تُكتب عيالك في العطاء وتفترض
وكذاك يفعل حازم الاقوام

انیسه گفت بدان بوم و بر نشیمن ساز
که هست مهتر دین را ببارگاهش جای
دهد ترا و عیال ترا مسوّد بفرض
چنین کنند خردپیشگان بدانش و رای

این عمل تا دوره هارون ادامه داشت روزی عبدالله مُصعب درباره قبوضی که از چند تن قریشی در خزانه بازمانده بود با هارون مذاکره کرد و دستور خواست هارون امر کرد آن قبوض را بسوزانند

این قبیل عملیات که برای جلب رضایت عامه از ایشان پدیدار میگشت غالبا نتایج کلی میبخشید و مدیون را طوق بندگی بگردن مینهاد و البته این بسته بکفایت مأمورین بود که در چه وقت و در کجا و در چه مورد بکار برند

از طرف دیگر این اموال که بمرده‌ریگ در کف اشخاص قوی و زورمند بود بلای جان ضعفا و بیچارگان بشمار میرفت و این قدرت بیچون و چرا غالبا یک دسته مردم ستمکش را بغلامی و کنیزی تن درمیدادند بمعرض خرید و فروش میگذاشت و اگر خلیفه مسلمین جوان بود برای هرگونه بیشرمی و شهوترانی بکار میبرد و سرانجام مایه تیره‌بختی خود میگردید چنانچه برای محمد امین چنین زیانی روی داد و حکایت او بجای خود یاد خواهد شد

در پایان روزگار بنی امیه هرچند تمدن عرب رو بتکامل میرفت واقعه غریب روی داد که اکثری از مردم را دچار زحمت کرد آن حادثه این بود که خلیفه وقت مؤونه و مقرری‌ها را کاست و مردم پس از گشایش بتنگی دچار گشته و از آسایش بزحمت درافتادند

بدترین سیاست همین است که کسی کامیاب باشد و او را محروم کنند و بعسرت و تنگدستی گرفتار نمایند

یعقوبی این خلیفه بی‌کفایتی را که در این ردیف واقع بود درضمن تاریخ خود نشان میدهد و عمل او را که موجب افلاس و بدبختی او گشت مجسم میسازد

این خلیفه یزید بن ولید بن عبدالملک بود که او را یزید ناقص میگفتند زیرا از مقرریها نقص کرده و مؤونه مردم و لشکریان را کاسته بود. درنتیجه این تنگی که بمردم داد از همه جا مردم براو شوریدند. از جمله بزرگانی که برضد او قیام کردند یکی عباس بن ولید بود که در

حمص خروج کرده ، ابو محمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه و سلیمان بن هشام و همه مردم حمص بیاری او میان بستند ، و دیگر بشر بن ولید بود که از قنسرین (۱) برخاست و عمر بن ولید بود که در اردن قیام کرد و یزید بن سلیمان بود که فلسطین (۲) را بر خلیفه بشورانید

از سخنان یعقوبی بخوبی این نظریه فهمیده میشود که این اشخاص بیشکی یزید بن ولید را در دل داشتند و متمسکی میخواستند ، کاستن مقرری ها برای ایشان بهانه شد ، مردم هم آزرده بودند از پیره سنگدستی ایشان را برانگیخت و آتش فتنه زبانه کشید

سیاست بعضی از خلفا ایجاب کرده بود که چند ایالت بکلی از مقرری و ماهیانه بی بهره بمانند . درصورتیکه معاویه برای پیشرفت خود مقرری اهل بیت را چندین مرتبه مضاعف ساخته و بحسن و حسین و عبدالله بن عباس هر یک (۱۰۰۰،۰۰۰) درم برسم ماهانه می پرداخت و این مبلغ از انچه عمر بن خطاب بایشان میداد دویست کرّه مضاعف بود (۱) با اینحال خلیفه وقت یکسال تمام مردم مکه و مدینه را محروم ساخته در روزی و ماهانه را برایشان ببست

کردار معاویه چنان بود اما جانشینان وی چنین کردند ، و حاصل موفقیت و سرانجام ایشان ناامیدی و ناکامی بود و از اینجا میتوان فهمید که یکی از علل بزرگ پیشرفت معاویه داد و دهش و پاشیدن گنج بود و بزرگی وی یکسر ازین جا شروع شد

(ج) کارگذاران

زیاد بن أبیه میگوید هیچ گاه خود را مغلوب معاویه ندیدم مگر روزی که یکی از مأمورین من گریخته و بدو پناه برد - این مأمور در فرستادن مالیات سالیانه قصور کرده و کسر آورده بود خواستم او را تعقیب کنم فرار کرده بمعاویه ملتجی شد من درخصوص او بمعاویه نامه ای نوشته و در ضمن یادکردم که طرفداری از او برای من و تو هردو زبان دارد - جواب مرا چنین نوشت که «واجب نکرده است که هر دو یک نوع سیاست اتخاذ کنیم زیرا اگر همه با مردمی نرمی کنیم

---

(۱) قنسرین (کنانشیرون ، کنام شیران) از شهرهای [illegible] است که در جزو [illegible] ([illegible]) محسوب بوده است

(۲) [illegible] کلمه فلسطین را [illegible] پارسی [illegible] این ایالت [illegible] ([illegible]) [illegible] و [illegible] آوستا [illegible]

برما چیره خواهند شد و اگر با فشار و سختی حکومت کنیم رو بهلاکت و خطر خواهیم راند پس بهتر این است که سختی و تیزی را تو عهده دار باشی و رأفت و بخشایش را من متقبل باشم »

در آن روزگار رسم بود که مالیات بازمانده (۱) را احیانا نمی گرفتند و هر دهگان ملاکی که در دفع مانده خود تعلل می ورزید تعقیب نمی شد ، حکومت این عصر برای آنکه کمکی بزارعین کرده باشد و زیان آفات ایشان را جبران کند در اخذ مالیات سختگیری نمی کرد

عبدالملک مروان در ضمن نامه که بحجاج در این باره نوشته و اجازه داده بود که مالیات بازمانده اخذ کند این دستور را اضافه کرده که :

برای گرفتن آنچه بازمانده است بی اندازه حریص مباش ! بگذار کمی گوشت بتن این گوسپندان بماند تا بتواند برای تو چربی فراهم سازد

برروی همین سیاست و بجهت همان حسن انتخابی که معاویه و هشام و عبدالملک داشتند در مملکت داری موفقیت یافتند ، پایه مملکت را بقسمی استوار کردند که نه تند باد حوادث توانست آنرا واژگون نماید و نه شورش خارجیان امکان داشت که تزلزلی در بنای آن وارد سازد و نه بیکاره یک که کوس خلافت می بستند قوه انهدام آنرا در خود دید

در روزگار معاویه همان ایامی که پایه سلطنت خود را استوار میکرد ، و آلام و شدائد پیوسته رو بفزونی نهاده چنان بمردم سخت میگذشت که جوان از حسرت پیر میشد و بجای شادی سوک و شیون خودنمائی میکرد ، امید و آرزوها بیأس مبدل گشته بود و انها نیرو نداشت در چنین روزگاری حکومت معاویه از هر حیث بی نیاز بود و بوسیله مأمورین هنرمندش رو بتکامل میرفت ، شاید از جمله قوانین حتمی یکی این باشد که هنگام نارسی

---

(۱) بازمانده - و - مانده ، کلماتی که در فارسی بمعنی بقایا (بقایای مالیاتی) بوده است - در شعر اغلب [illegible] شده است که آن [illegible] و [illegible] بازمانده - و [illegible] آنرا [illegible] بسته اند - [illegible] فرزدق [illegible] - [illegible] است - [illegible] که عرب ([illegible]) [illegible] ایرانیها (بقایا !) [illegible]

[illegible] که در [illegible] بیت [illegible] ([illegible]) [illegible] که [illegible] !

بر سلطنتی رجال با کفایت پدید آیند و چون روز بازگشت رسد قحط الرجال گشته یا در روزگار
از همه حیث عقیم گردد هرچند که در همان حین انقراض در میان ملت اشخاصی هستند که بتوانند بپا
مملکت برخاسته و از فنای آن جلوگیری نمایند
برجسته ترین رجال دوره معاویه عمر عاص و زیاد بن ابیه و مغیرة بن شعبه بوده که یکی
از ناقدین درباره ایشان میگوید:
(نه بردبارتر و سنگین تر از معاویه دیدم –
و نه چیره تر و چاره جوتر از عمر عاص یافتم
و نه کسی را دیدم که مانند زیاد ظاهر با باطنش سازوار باشد و بیان گفتار سخنگوئی مانند که دوش با زبان ملی است
اما درباره حیله بازی مغیره همین بس که اگر در شهری گرفتار شود و آن شهر هشت دروازه
داشته باشد و بر هر دری ما چندین نگهبان نهاده باشند که جز با حیله نتوان بیرون شد او از همه
درها تواند گریخت)
– در دوره اموی مامورین پس از لحاظ کفایت و لیاقت انتخاب می شدند اما طولی
نکشید که کار ایشان بجائی رسید که بوسیله رشوه و تعارف بخلیفه نزدیکی می شدند
و با تقدیمی ماموریت میگرفتند بدیهی است که درباره رعایا نیز همه گونه تعدی روا
میداشتند
شرح جریان بندی این دوره را به یعقوبی واگذار میکنیم و قسمت اخیر را با بن اثیر محول مینمائیم و در ضمن گفتار این
دو مورخ بزرگ ناگزیر بذکر پاره حقایق خواهیم پرداخت تا معلوم شود که مامور خوب
برای حکومت تا چه اندازه نتیجه خوب دارد و مامور بد تا چه حد لیاقت خود را در تخریب
مملکت مصروف میسازد
یعقوبی – پس از آنکه زیرکی و فریب زیاد بن ابیه را شرح میدهد میگوید:
(از سخنان زیاد است که میگوید: فرمانگذار باید دارای چهار خصلت باشد نخستین آنکه
حریص نبوده نسبت باموال مردم امین و عفیف باشد دوم سعی کند که نیکان بوی نزدیک شوند
سوم با بدان جز بدی روا نبیند و چهارم اینکه با مردم راست بگوید

زیاد نخستین حکمرانی بوده است که برای هر یک از مامورین خود هزار درم جیره قرار داده و برای خویش بیست و پنج
هزار درم مقرر نمود و از جمله کلمات او یکی این است که میگوید: کسی که فرمانرواست همواره باید بکردار مامورین
خود بیدار و از خود ایشان آگاه باشد – و دیگر از کلمات او که معرف صلاح رعیت را بدان مجسم میسازد
این است که میگوید: چهار قسم ماموریت است که جز به پیران سالخورده که دوره کمال خود را طی کرده باشند
نتوان برگذار کرد نخستین ماموریت سرحد دوم بیکاری که در شدت گرما روی دهد سوم نظم شهر
و چهارم قضاوت عامه – مردی که ریاست نظم شهری را متکفل است گذشته از هیبت و وقار
نباید اندکی غافل گردد – ماموری که بر گشتبانان ریاست میکند علاوه بر پیری سزاوار است که
ایمن و پاکدل باشد – و هر کس که بشغل دبیری منتخب میگردد ناچار باید دارای پنج خصلت موجود
بود تا بتواند از عهده این کار مهم برآید نخستین دقت و تأمل بسیار دوم حسن انتخاب سوم
استحکام و اتقان عمل چهارم محول نکردن کار امروز بفردا پنجم نسبت بمافوق خود خیراندیش و ناصح بودن
و نیز رئیس دربار باید کسی باشد که پیش از این ماموریت داخل خدمت بوده و با خلاق فرمانروایان
آشنا و هم تیزهوش و خردمند باشد

این بود گفتار و کردار مامورین در ابتدای دوره اموی اما چندی نگذشت که اوضاع دگرگون
گشته و مامورین قیافه دیگر بخود گرفتند – پس از آنکه مردم از بنی امیه متنفر گردیدند ولید بن یزید
در صدد افتاد که ناراضی ها را راضی کند و بدخواهان را خیرخواه سازد – البته این عمل بخودی خود
انجام نمیگرفت زیرا وظیفه خواران و مامورین که از وظیفه و حقوقشان کاسته شده بود آسوده
نمی نشستند – ولید ناچار بمقرری ها بیفزود و روزی مامورین خود را دوچندان کرد اما چه سود
که برای ادای وظائف و مقرری ها خیره و حیران بود چه، که خزینه تهی گشته و هستی
دولت را پاک از میان برده بودند و آن گنج سرشار در جنگ ها و شورشهای پیاپی و در مقابل
آز و حرص متعصین تمام شده بود:
ولید ناچار دست بخراج برده و بفروختن ولایات شروع کرد

ابن اثیر در ضمن وقایع سال صد و بیست و نه می نویسد که ولید - خراسان را سراسر بنصر بن سیار بخشید - چندی نگذشت که یوسف بن عمر نزد ولید رفته خراسان و نصر و مامورینش را بکمر از خلیفه خریداری کرد - ولید ایالت خراسان را بدو داد و یوسف نامهٔ بنصر نوشته او را بکوا و سفارش کرد که با باج و خراج و هدایا و مامورین خود بشتابد - ابن اثیر میگوید: - انگاه ولید - بنصر ابن سیار نامهٔ نوشته و بدو امر کرد که از انجا هر قسم الات موسیقی از قبیل بربت و تنبور برای وی بفرستد، جامهای زرین و سیمین، هرگونه باز شکاری و چند سر هزین تیز تک بزودی گسیل سازد و همراه وی چنگ زنی که در خراسان باشد روانه کند - همه انها را خود با وجوه خراسانیان همراه سازد (۱)

صاحب کتاب اغانی مینویسد که امیه بن عبد الملک حاکم خراسان بعبد الملک نامهٔ نوشته و در انجا حسن یاد کرده که «خراج خراسان تنها اشپزخانه مرا کفایت نمی کند»

ابن خلکان درباره عمر ابن هبیره که از طرف مروان بن محمد والی عراق بود مینویسد که ماهانه او ششصد هزار درهم بود

این قسم مقرری های گزاف و انهمه اسراف و زیاده روی و ان ستمی که بر ملل متنوعه و ذمیان میرفت و مالیات سنگینی که بر دوش ایشان نهاده شده بود واملاک ابادی که در اثر همین مالیات گزاف بایر گردیده و رفته رفته ابادی ها ویران گشته بود، و حرص و ازی که مامورین برای گرفتن هدایا و تعارفات داشته و از مردم برای خلیفه بزور تعارف میخواستند - رویهمرفته خواننده را با ما هم عقیده خواهد ساخت که مایه همه بدبختی های یک مملکت مامورین پست و ستمکارند و تنها همین دسته هستند که یک کشوری را نخستین بتزلزل و ویرانی و پس بانقراض و تباهی سوق میدهند و برعکس مامور خوب مایه نیروی مملکت خواهد گشت و از مجموع

---

(۱) - بربت و تنبور هر دو [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینگونه مامورین یک کشوری بارتقاء و عظمت خواهد رسید

یکی از ماجریان اموی درباره انقراض بنی امیه سخنی میگوید که شنیدن ان برای هر کس پند و عبرتی است سخن او این است که میگوید (... بی مراقبتی و سرگرمی بشهوات نفسانی موجب گشت که از انچه بایسته بود باز مانیم و بدتر از ان اطمینان کاملی بود که بمامورین و کارامدان خویش داشته در صورتیکه ایشان بکژی می رفتند و بمردم همه گونه ستم روا میداشتند رفته رفته توده ملت از ما رنجه گشت و باژ و خراج مملکت کاست و در آمد ما کم شده مقرری ها پس افتاد و لشکریان سر از فرمان برتافته و از طرفی دیگر دشمن مراقب بوده قوای ما را بطرف خود جلب نمود سپاه ما نیروی دشمن گشته و بر ما بشوریدند و در این هنگام کوشش ما بیهوده بود زیرا دشمنان ما روز افزون بودند و دوستان ما بسیار کم - اگر خوب باید تحقیق کنیم اغاز فنای ما از انروز شروع شد که از خود و از همه جا بیخبر ماندیم و بهمین جهت با دست خود مملکت خود را بباد دادیم

(د) مراعات دین

هر چند معاویه باقتضای وقت از پاره اوامر دینی سر می پیچید لیکن رویهمرفته روش او قسمی بود که نسبت بدین مایه توهین باشد - درحقیقت معاویه برای سیاست دینی و دنیوی هر دو ساخته شده بود - معاویه اینطور بود اما جانشینان او اینطور نبودند زیرا شهوات خود که با مقام خلافت تباین کلی داشت بخوبی عنان دادند و همین خود یکی از علل انحطاط و زوال ایشان گشت

هر چند در بسط و شرح این موضوع فوائد بسیار است لیکن بواسطه کثرت مباحث تاریخی و فروع مختلف انها مجالی برای بسط سخن نخواهد ماند و شاید طول کلام با اعتدال و مشی عادلانه که در نظر گرفته ایم منافات کلی داشته باشد بنابراین ناچار باختصار خواهیم کوشید - پیش از این اشاره کرده ایم که دوره اموی را از حیث اعمال خلفا میتوان به دو بهره تقسیم کرد

یکی عصر معاویه و آن دسته خلفائی که در منش سیاسی و دینی همرنگ بوده و دیگر کسانی که بشهوات نفسانی پرداخته از خود و از ملک بی خبر ماندند

اخلاق و کردار دسته اول را باعاده سخن احتیاجی نیست زیرا در باره معاویه آنچه بایسته یاد کردیم و از کردار معاویه ایشان را نیز میتوان شناخت

– از دسته دوم که معتقدات دینی مورد تمسخر ایشان بود و با همه ضعف و سستی نسبت بمراسم دینی بی اعتنا بوده سه نفر در نظر مجسم میشوند اول یزید بن معاویه دوم یزید بن عبدالملک ، سوم ولید بن یزید

اما در باره یزید بن معاویه آنچه را که یعقوبی یاد میکند مقرون بصحت و راستی است (معاشر زنان و همنشین اعمال لهو و بیهوده) توصیفی است که یعقوبی در باره یزید ایراد نموده است

با آنکه سلطنت بنی امیه در بحبوحه جوانی و کامرانی بود کردار یزید بچون تیشه بر ریشه آن فرود آمد – اعمال یزید و مامورین او و کردار مسلم بن عقبه در مدینه و آنهمه خونریزی که از او ظاهر گشت کافی است که گفتار یعقوبی را تایید کند

لشکر یزید پس از جنگ (حرّه)[1] اعیان قریش یکی پس از دیگری نزد یک فرمانده خود می بردند و سرکرده ایشان نه بوسیله اقناع و نه با تشویق و تطمیع و نه با نرمی و ملایمت که خاشاک به از سختگیری و فشار است بلکه با زور سرنیزه و تهدید شمشیر برنده مردم را باطاعت یزید مجبور می کرد

سپاهی یزید بهر کس که میرسید میگفت بیعت کن ! و معترف باش که بنده و خانه زاد یزید خواهی بود – اگر کسی چهره بر میتافت بدون تامل سرش از بدن جدا گشته بود و سرانجام یک قتلگاه عجیبی در مدینه پدید آمد

---

(۱) حرّه در لغت زمین پر از سنگ است که خاک آن سیاه باشد . نام چندین محل است که در حوالی مدینه و شام واقع گردیده و از آنجمله یکی همین حرّه است که مؤلف یاد کرده است . واقعه [illegible] جنگ مدینه که در آن لشکر یزید بسرداری مسلم بن عقبه مرّی با مردم مدینه بجنگید . لشکر او [illegible] تن از مردم غیر از عرب (فارسی رومی وغیره) و هزار و هفتصد تن از انصار و هزار و سیصد تن از قریش بکشت و [illegible] شهر را غارت کرد و اهل مدینه را اسیر ساخت و هشتصد تن از دختران و پسران عرب را برده کرد (برای تفصیل این وقایع کتب تواریخ از قبیل طبری و مسعودی و قسمت دیگر تواریخ مراجعه)

روزی که مکه را محاصره کرده بودند – مردم آن شهر ایشان را مخاطب ساخته می گفتند : مگر اینجا خانه خدا نیست که حتی مرغان هوا و نخچیران صحرا را ملجا و پناه بوده دوره اسلام که سهل است در جاهلیت نیز اینجا بستگاه بود ای شامیان از خدا بترسید

لشکر شام پاسخ دادند : اطاعت مافوق ، اطاعت مافوق !

در باره یزید بن عبدالملک نیز ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از سلامه و حبابه دو کنیز آن ذکری در میان آورده و از مجموع آن حکایات درجه اسراف و تبذیر و شهوت رانی آن دوره را مجسم میسازد . مورخ مذکور از مداینی روایت میکند که در هنگام خلافت سلیمان – یزید بن عبدالملک بمدینه آمد و شیفته دختر عبدالله بن عمرو بن عثمان – و ربیحه دختر محمد بن علی بن عبیدالله بن جعفر را بحباله نکاح در آورده مهریه هر یک را بیست هزار دینار قرار داد و در همان سفر غالیه را با هزار دینار (در روایت محمد بن سلام با چهار هزار دینار) بکنیزی خرید

شاید این داستان اغراق بنظر آید و بخواهید اینگونه حوادث را از زبان مورخی بشنوید که با دلیل و برهان و دقت کامل او را قانع سازد اینک گفته یعقوبی است که میتوان با روایات گذشته تطبیق نمود – مورخ مذکور میگوید : یزید بن عبدالملک بعمر بن هبیره (والی عراق) نامه نوشته و بدو امر کرد که سورستان[1] را مساحی و پیمایش کند

عراق یکمرتبه در دوره عمر بن الخطاب و بوسیله عثمان بن حنیف مساحی شده بود و این دومین کره بود که آنجا را مساحی کردند – عمر بن هبیره بر نخل و همه درختان خراج گذارده و بر تنی ها[2] نیز باج نهاد – هدایا و آنچه که سابقا بزور گرفته میشد و ملغی بود متروک شده بود از نو برقرار کرد و پیشکشی ها و عیدی های نوروز و مهرگان را برام

---

(۱) سورستان : حاشیه ابن خردادبه در مسالک ممالک یاد کرده سورستان نام سراسر عراق است که از حد [illegible] (از [illegible] رود های فارس [illegible]) تا [illegible] (در جنوب کوه حالیه) بوده است [illegible] در ساسانیان [illegible] سورستان می نامیده – مورخ مشهور [illegible] عراق را نیز (سواد) می گفتند و معرب (سادات) (ساد آباد) است (سی شهرها و دهکده های آن)

(۲) نبی ها که ستون ایشان را (تانشه) می گفتند [illegible] از مسلمان ایرانی [illegible] که بعنوان جهاد [illegible] و با خلفا برابری می کردند و خود را تنها (نبی ها) می نامیدند – مؤلف در حاشیه بکرات [illegible] (رجوع به حاشیه شود)

تحمیل بود – یزید باین ها اکتفا نکرده یک نوع تاوان وجریمه نیز از خود بدعت نهاد و
این جریمه این بود که هرکس از سران وبزرگان مملکت سابقاً تصمیم داشت که با خاندان
پیغمبر وصلت کند باید غرامتی سنگین بخلیفه بپردازد و بر سر همین موضوع عبدالله بن ضحاک
بن قیس فهری را که در مدینه حاکم بود بواسطه زناشوئی با فاطمه دختر حسین معزول
کرد با آنکه این مزاوجت با طرزی خیلی ساده وقوع یافت – یزید اورا معزول کرده
وعبدالواحد بن عبدالله نصری را بجای او منصوب ساخت وبه وسفارش کرد که از عبدالله
چهل هزار دینار غرامت بگیرد و با هرگونه آزار ویرا عقوبت ومجازات کند
یعقوبی مینویسد که عبدالله از آن پس بفلاکت افتاد و بعضی ها اورا دیده بودند که سروگردن
خودرا با پلاسی(۱) پیچیده بر سرگذرها گدائی میکند
یزید بهمگونه اعمال باز اکتفا نکرده تمام مأمورین عمر بن عبدالعزیز را که عادل ترین خلفای
بنی امیه بود معزول کرد و درصورتیکه مأمورین عمر بن عبدالعزیز همه اشخاصی زبده وشسته
خیرخواه بودند وخلیفه خود کاملاً مراقب ایشان بود – برای عدالت عمر بن عبدالعزیز
همین بس که بیزید بن مهلب (والی خراسان) نامه نوشته ودر آنجا چنین یادکرد که در
ضمن مکاتیب سلیمان نامه از تو یافتم که در آنجا اعتراف نموده که هزار هزار درم
بزور از مردم خراسان گرفته ئی ! اکنون بازگو که این مبلغ چه شده است ؟
یزید منکر شد وپس از و مهلتی خواست تا تهیه نماید عمر گفت از کجا فراهم خواهی
کرد – یزید گفت از مردم – عمر گفت : ها ! برای یکمرتبه دیگر میخواهی این
اخاذی وستم را تکرار کنی ؟ آنگاه ویرا معزول نموده جراح بن الحکمی را والی خراسان
کرد (۲)

بقیه از صفحه پیش : جاهائی که بوی نبرده در شهرهای زیسته وبا مجاهدین بجنگ نمی رفتند مردم به (نانس) بودند چنانچه در قرآن اعراب یاد شده است

(۱) پلاس در زبان پارسی مطلق جامه است (نه جامه مندرس !) اما این کلمه صورت عربی بخود گرفته و در [illegible] معنی جامه مندرس [illegible] ... [illegible] فرهنگ است که برخی از [illegible] ... پلوس (۱۵۵ هـ) [illegible] ... [illegible] که عراق را [illegible] یزید بن مهلب را برای اخاذی
حبس کرد

ابن اثیر در این خصوص سخنی چند یاد کرده است که ذکر آنها موجب طول کلام خواهد گردید فقط باید
گفت که این مناقشه درمیان عمر ویزید با نهایت آرامش ومتانت روی داد بدیهی است
که وجود چنین خلیفه برای بیت المال وصلاح مسلمین بسیار مغتنم بوده است
آنچه درباره یزید بن عبدالملک از کتب تاریخی نقل گردید گفتار ابوالفرج را تصدیق
نموده بما نشان میدهد که سخنان او اگر همه صحیح وخالی از اغراق نباشد اقلاً نزدیک
بواقع است
از همان داستان تاریخی که ابوالفرج یاد کرده است – مراتب عشق وشهوات نفسانی
خلیفه را میتوان فهمید واز آن درجه تسلط زنان وکنیزکان را براو میتوان دریافت
واز دخالت ایشان در امور مملکت سببی دیگر از اسباب انقراض خاندان بنی امیه را
میتوان شناخت . اگر مورخین ما با این ترتیب کنجکاوی وتفحص کرده بودند سقوط
سلطنت اموی وپیشرفت عباسیان بیش از این برای ما روشن میگشت
ابوالفرج اصفهانی از مدائنی نقل میکند که حبابه (همان کنیزکی که اورا عالیه میگفتند) بر یزید
تسلطی کامل داشت بطوریکه بوسیله او عمر ابن هبیره رفته رفته ارتقاء وجاه یافت
تا بجائی که همه وقت می توانست در پیش خلیفه آمد وشد کند
یکدسته از مردمان حسود نزد یک جلسه رفته از مسلمة بن عبدالملک که والی عراق بود
شکایت کردند وبه وگفتند که مسلمه پیر است ودر امور سیاست کند ولی قید ولی اعتنا است
بقسمی که نگاهداری مالیات دولت را از عهده برنیاید . سخنان معترضین در مغز یزید
اثر کرده بران شد که مسلمه را معزول سازد – در این وقت حبابه آگاه گشت وبجای
او عمر بن هبیره را نامزد نمود
– قعقاع بن خالد مردی نامجو بود که با عمر بن هبیره عداوت داشت روزی بعد
گفتند که عمر قریباً والی عراق خواهد شد – قعقاع گفت (البته باید هم بشود .

کرا با عمر بن هبیره تاب مقاومت است. حبابه در شب جاه و مرتبه او در پیش خلیفه نگاه میدارد
و تعارفات او در روز، با همه اینها بیش از این نیست که او را مردی از بنی سکین میخوانند!)
طولی نکشید که در اثر اقدام حبابه - عمر والی عراق گشت! - سخن قعقاع را
برای شناختن حکومت یزید قیمتی است تاریخی چه، که گذشته از تسلط کنیزکی بر یزید
رشوه خواری خلیفه مسلمین را نیز ثابت میکند و بخواننده نشان میدهد که تعصبات عربی
با چه قسم تطور یافته و نظر متکبر عرب نسبت بدیگران چگونه بوده است

اما بیدینی ولید بن یزید و باده خواری او که مراتب بیش از یزید بن معاویه بوده است
از اشعار ابونواس و لغت رحسین بن ضحاک (۱) بخوبی آشکار و هویداست
تالابی که ولید در قصر خود از شراب آکنده کرده بود در کتب ادبی آنزمان و
در ابواب مخصوص از قرار ح مسطور است

آنچه درباره قرآن گفت مراتب دیانت او را (۱) نشان داده، باده
خواری او نیز عقاید آن خلیفه را مجسم میسازد ابوالفرج اصفهانی میگوید که او در یک
هفتاد جام شراب نوشید

ابن اثیر میگوید که هشام بن عبدالملک در صدد برآمد که ولید را از عیاشی بگرداند و میان
او و ندیمانش جدائی اندازد بنابراین در سال صد و شانزده او را بحج مأمور کرد.
ولید سگهای خود را در صندوقهای سربسته نهاد و بطرف مکه حمل کرد و شادروانی
باندازه خانه کعبه ساز کرده با خود ببرد تا در خانه کعبه نصب نموده و در آنجا شراب
بنوشد. این خبر را تمام مورخین تایید کرده اند حتی یعقوبی مینویسد که ولید
قبلاً مهندسی فرستاد تا شادروان مرا بر پا سازد

---

(۱) ابونواس و حسین بن ضحاک هر دو از شعرای ایرانی نژاد بودند [illegible] ابن رشیق [illegible]
ابونواس نیز شعوبی (ضد برتری عرب) بود [illegible] خانواده [illegible]
[illegible] (اگر برای کسان [illegible])
[illegible]

وقتی که ولید بمسند خلافت نشست خالد قسری را بیوسف بن عمر بمبلغ پنجاه هزار هزار درم
فروخت - مورخین چنین یاد کرده اند که ولید برای خالد پیغام فرستاد که یوسف بن عمر
ترا بپنجاه هزار هزار درم خریدار است! هرگاه نپذیری جبراً ترا خواهم فروخت
خالد با نهایت متانت جواب فرستاد که (تا بحال نشنیده ام که خلیفه عرب بفروشد
اگر میخواهی که عودی در کنار گرفته و برای تو بنوازم از من ساخته نیست»)
خلیفه بجواب او اعتنا نکرده او را بیوسف سپرد و سفارش کرد که او را بقدری رنج
داده تا جان بسپارد

از اشعار حمزة بن بیض که درباره ولید گفته است عقاید توده مردم را نسبت
باو میتوان یافت - (خلاصه معنی اشعار او این است که میگوید)

تو ای ولید ناکس تا چند از راه راست رخ بتابی و بکردار بد اصرار
بورزی، اسراف و تبذیر تو دیگران را نیز گمراه میسازد و فسق و فجور تو شرم
را از میان مردم براندازد، همی هر کس داند که پیوسته بساقی گوئی:
می بریز! باده بیار! پیاله ئی ده! و آنقدر بنوشی تا بروی
اندرآئی و بیهوش بخسبی، مستی تو باندازه ایست که هرگز بهوش
نخواهی آمد، هیچ کس را امید نیست که تو کردار بد را بکنار نهاده
بنیکی گرائی »

بالاخره در اثر شورش و طغیان مردم خلیفه در قصر خود محاصره گردید - در همان روزی که محاصره بود
برای یزید بن عنبسه سکسکی که از مهاجمین بود پیغام فرستاد که: مگر من بر فقراء بخشش ننموده ام
مگر من از ضعفاء و بیچارگان دستگیری نکردم؟ مگر داد و دهش مرا بیاد ندارید؟
سکسکی جواب پیغام او را بدین قسم بیان کرد که ما کین خصوصی با تو نداریم
این مهاجمه بکیفر دین است زیرا تو حرام خدا را حلال کردی و باده را مباح ساختی
و با زنان پدر خود زناشوئی نمودی!



درمیان خلفای اموی سه نفر برجستگی داشتند که یکی از آنان عبدالملک مروان بود. برای بی‌عقیدگی او بس است همین بس که روزی بمنبر برآمده مردم را مخاطب ساخته گفت:

(هرگاه ازین پس کسی بامن بگوید: از خدا بترس گردنش را خواهم زد !)

از مجموع این روایات امانت خلفاست بدین ثابت گشته ومعلوم گردید که خلفای بنی امیه احترامی برای شریعت اسلامی باقی نگذاشتند. جای آنست که بدانیم از کردار ایشان در توده مردم چه نتایجی پدید آمده و اعمال ایشان چه اثری بخشیده. شکی نیست که مردم دین بزرگان خود را پیروند. با عقیده عبدالملک مروان برعکس:
چنانچه روزی بمردم گفت: (شما میخواهید ما بروش ابوبکر و عمر باشیم اما خود طریقه‌ای که معاصرین ایشان داشتند اتخاذ نمی‌کنید)

بر روی این نظریه: پادشاهان آئین رعایای خود را پیروی می‌کنند

هرچند شرح وبسط این موضوع گذشته از تاریخ فواید بسیار دارد لیکن برخلاف میل خود بدو مثال اکتفا کرده عقاید صاحب اغانی و عیون الاخبار را در این خصوص مجسم میسازیم
ابوالفرج میگوید: وقتیکه عثمان بن حیان مری از جانب یزید بن عبدالملک حکمران مدینه بود معاریف شهر روزی پیش او شتافته در ضمن سخن باو گفتند که: (تو بر یک ملکی پر از فساد حکومت یافته‌ئی هرگاه حقیقةً طرفدار اصلاح حاجتی هستی مدینه را از غنا و زنا بازدار الخ)
از آنچه ابوالفرج پس از این عبارت ذکر میکند چنین مستفاد میشود که عثمان در این خصوص پیشرفتی نکرده وآنچه مردم از او میخواستند در حکومت وی ظاهر گشت
ابن قتیبه در عیون الاخبار مینویسد: منصور شبی را با ندیمان بشب‌نشینی گذرانید. در آن بزم از بنی امیه سخن بمیان آمد - منصور گفت خلفای اموی در آغاز امر راه گزینی پیمودند لیکن چیزی نگذشت که روش ایشان تغییر یافته شهزادگان سلطنتی

این نعمات خداداده را فدای شهوات نفسانی کرده از بد روزگار ایمن مانده(۱) وازنادانی خدا را ناظر وحاضر ندیده روزگاری بخفت گذرانیدند. عدالت خداوندی نیز مقتضی بود که این عزت وجلال را از ایشان بازگرفته بدیگری ارزانی دارد
چون سخن بدینجا رسید علی بن صالح که از ندیمان وی بود بخلیفه گفت عبدالله بن مروان که اکنون بزندان امیر محبوس است هنگامی که از شهری بشهری هزیمت میجست در اواخر امر بولایت نوبه(۲) رسید. حکمدار آنجا چون آگاهی یافت بدیدن او رفت. مذاکره در میان ایشان رد و بدل گردید که عبدالله مجبور این ولایت را ترک کرد. سخنان ایشان را هرچند شنیده‌ام لیکن درست بخاطر ندارم. هرگاه امیر صلاح بداند در زمان اورا از زندان بخواهند تا این داستان را از زبان خود او بشنویم. منصور خواهش وی را پذیرفته در زمان فرمان داد که عبدالله را بیاورند
چیزی نگذشت که عبدالله در بزم خلیفه وارد گشته منصور آن حکایت را از او جویا گشت. عبدالله گفت: ای امیر داستان هزیمت ما بس طولانی است لیکن خلاصه آن ازین قرار است که: (چون با کالا و اسبابی که برای من بازمانده بود بشهر نوبه رسیدم برآن خیال شدم که در آنجا اقامت گزینم - خبر ورود من بشاه سودان رسیده سومین روز ورود من بود که بدیدنم شتافت. پادشاه سودان مردی بود بلند بالا وخوش منظر. بینی داشت که بالای آن برآمده ومحدب بود - چون بسرای من درآمد برروی زمین نشسته وپا بر فرش من ننهاد - چون سبب این پرهیز را از او تفحص کردم چنین پاسخ داد که من پادشاهم وپادشاه را سزاوار است که فروتن باشد وهمیشه عظمت خداوند در نظر او مجسم گشته بداند که او از همه برتر است) پس بدرنگ از من پرسید: مگر شراب در دین اسلام حرام است؟

(۱) عبارت مؤلف این است که (امنوا المکره) میان هرچند دیگر جدا این بوده - چون ایرانیان را این سلیقه است که هیچ دیگر را نسبت بخداوند بدهند و بهترین گواه این نظر این است که زبان پارسی اینک نمی‌تواند این مفهوم را بسازد بنابراین بجای هیچ (جلاّ بیتهم باستدراج الله و امنوا المکره) بدین قسم نوشته شد که (از بد روزگار ایمن مانده و از نادانی خدا را ناظر وحاضر ندیده) - استدراج نیز از هرچه [illegible] در معنی بی فریب [illegible] است !
(۲) نوبه - قسمتی از سودان در جنوب صعید مصر

جواب دادم که آری حرام است گفت پس چرا می نوشید؟ بدو گفتم بندگان و طرفداران ما
این بدعت را نهاده از ما سرپیچی کردند - پرسید: گله و رمه خود را از چه رو بکشت و رنج
مردم سر دادید؟ مگر تعدی بغیر در دین شما ناروا نیست؟ گفتم آری چنین است لیکن پرستندگان
و موالی ما بدینگونه بیداد کردند. گفت دیبا و حریر و ظروف نقره و طلا مگر در دین شما جایز است
که بکار میبرید؟ گفتم رشته مملکت داری از کف ما بیرون شد و طرفداران حقیقی ما از میان
رفتند لذا از آن گروه یاری جستیم که عرب نبودند لیکن مسلمان شده بودند ایشان حریر
و دیبا پوشیده ظروف سیمین و زرین بکار بردند و ما در دل راضی نبودیم
پس از این گفت و شنود اندکی درنگ کرده دست خود را با تحیر حرکت داده چندین مرتبه
این جملات را تکرار کرد که: بندگان و همراهان ما! بدین ما در آمدند! مملکت
از کف ما رفت! سپس سر بر آورده گفت: اینها که گفتی درست نیست - شما
مردمی هستید که حرام خود را حلال کرده بشهوات تن در دادید و اقتدار خود را برای ستم
صرف کردید خدا هم عزت و جاه را از شما گرفت و جامه ذلت پوشانید گمان میکنم
که هنوز هم باید مکافات خود را پس بدهید لذا بیم دارم که بلائی بر شما نازل گردد که کشور
مرا نیز فرا گرفته باتش شما بسوزد، میدانید که مهمانی سه روز است، اکنون آنچه در خور
احتیاج شماست از مملکت من تهیه کرده بار و بنه برنهید و بسلامت بروید
این بگفت و برخاست، ما نیز از آنجا بشهری دیگر رهسپار شدیم

(ه) سهل انگاری بمذهب

مختصر آنکه همه دانند که از معاویه با همه حلم و نرمی که داشت بیاران علی چه آمد و حُجر بن
عَدی کندی و همراهان او چه دیدند، همچنین از عصر یزید و کشته شدن هانی بن عُروه
و مسلم بن عقیل و حسین بن علی و زید بن علی هرکس آگاه است و همه میدانیم که زید را در کنار
فرات بدار زدند و پس تنش را آتش زده خاکسترش را در فرات ریختند (۱)

(۱) از سیاق عبارت مؤلف چنین بر می آید که کشته شدن زید بن علی در عهد یزید بوده است در صورتیکه این حادثه
در زمان هشام بن عبدالملک وقوع یافت

بنابراین فعلا از شرح این فجایع گذشته و اندکی از قساوت و بیرحمی بُسر بن ارطاة که
خرد و بزرگ از ستم او ترسیده و گروه گروه اطفال بیگناه و زنان ناتوان بدست او کشته
سخنی چند بمیان آورده معاویه را بازمیداریم تا اندازه تأثر و آزردگی بنی هاشم را برای ما مجسم
نماید -
ابوالفرج اصفهانی میگوید: معاویه در آغاز خلافت روزی با بُسر بن ارطاة نشسته
بود که عبیدالله بن عباس هم درآمد، عبیدالله چون بُسر را در آن مجلس دید با پرخاش بدو گفت،
پیرسر! تو بودی که آن دو طفل مرا کشتی؟ - بُسر با جرأت گفت آری من این
خون کرده ام - عبیدالله گفت کاش امروز زمین می شکافت و مرا در پیش تو بیرون
میداد تا کیفر ایشان را از تو میگرفتم - بُسر گفت: امروز را همان روز پندار
و خیال کن که اکنون در پیش من از زمین سر بر آورده ئی! عبیدالله گفت: یک شمشیر
اینجا نیست؟ بُسر گفت بگیر این شمشیر - چون عبیدالله دست یازید که شمشیر او را
بگیرد معاویه از کشش تیغ او را باز بود و به بُسر گفت: شُه بر تو پیرسر(۱) که از
سالخوردگی خردت از میان رفته است. مردی از بنی هاشم که دو کودک او را کشته ئی
شمشیر میطلبد و بدو میدهی؟ اگر دستش به تیغ رسیده بود پیش از تو مرا میکشت
عُبیدالله گفت آری هر دو را میکشتم)
در آخر مردی از اهل یمن بکیفر میان بسته با بُسر چندان فریب بکار برد تا اعتماد او را
بخود جلب کرده روزی ناگهان دو فرزند او را دزدیده ببیابان اوطاس(۲) برد و در آنجا
هر دو را کشته فرار کرد

(۱) شُه: کلمه نفرین است بعکس مه (زه) معنی ی ده - این لغت در فرهنگ های [illegible]
(غیاث اللغات [illegible] که در [illegible] ایرانیان [illegible] در [illegible]
[illegible]

(۲) اوطاس: نام بیابانی در سرزمین عشیره هوازن [illegible] که این نام آن است چه پیغمبر
فرموده: حَمِیَ الوطیس یعنی تنور گرم شد (مقصود گرم شدن جنگ است) (رجوع معجم البلدان یاقوت الحموی)

هرچند سزاوار است که سیاست بنی امیه و بیداد ایشان را درباره علی و خاندان وی به آزادن مجسم نموده
و ستمهای را درباره این خاندان سراسر یاد کرده ، هرگونه تبلیغ بضد علی و هرگونه دشنام
که بدو داده میشده شمرده و تذکر شویم و در این خصوص نیز منابع موثقی در دست بود
معذلک بدین مختصر اکتفا نموده خوانندگان محترم را بکامل مبرد جلب نموده و درباره
احزاب دینی که در اثر سهل انگاری نسبت بمذهب پدید آمده بود بکتاب آثار الباقیه تألیف
بیرونی مراجعه داده ، تنها — از کتاب (مواهب الفتحیه) تألیف شیخ حمزه فتح الله
در این خصوص مختصری بطور نمونه یادآور میشویم

شیخ حمزه میفرماید : درباره مظلومیت حسین نیکوتر از اشعار ابو الحسین جزار نیافتم
مخصوصاً در بیت سوم و پنجم (معنی اشعار او این است) :

(۱) هر سال که عاشورا باز میگردد مرا مصیبت حسین یادآوری میکند ای کاش هیچ سال تکرار
می شد و نه این روز باز می گشت

(۲) چشمی که در این روز با سرمه آرایش یابد بگذار از آب تهی بوده بی زرقت مباد(۱)

(۳) و آن دستی که برای شماتت خضاب شود کاش با دست من از ساعد جدا گشت

(۴) سزاوار این است که در روز عاشورا بهیچگونه تاب و شکیب نیاورم

(۵) زیرا در چنین روزی حسین کشته شد و « ابوالحسین » از هرکس بمصیبت و سوگواری
سزاوارتر است

یکی از بنی هاشم از اینکه در روز عاشورا سرمه بچشم کشیده است بدینگونه معذرت میخواهد :

هرگاه در روز شهادت حسین سرمه بچشم کشیده ام از آن است که عزادارم
داغ دیده سیاه بتن میکند لذا دیده من نیز سیاه پوشیده است

---

(۱) کلمه [illegible] (زرقت) پارسی است و آن مرضی است که از چشم آب می ریزد — کلمه [illegible] (سرمه) نیز مرکب است
از (سو + [illegible]) یعنی روشنی ده است (زیرا سو یعنی روشنی است) — در زبان عربی سرمه را
(اثمد) میگویند [illegible] اصل این کلمه نیز از زبان [illegible] (۲) [illegible] ترکیب یافته
و معنی آن [illegible] (جای [illegible]) است

شیخ علاوه بر این دو خبر سخنانی از عماره یمنی و ابن جوزی نیز یاد کرده است که نقل آنها
موجب طول کلام است

مسعودی در مروج الذهب میگوید « وقتی که عبدالله بن علی بجستجوی مروان بشام آمد
چندین از پیرمردان و سرکردگان آنجا را بنزد ابوالعباس سفاح فرستاد ، ایشان
در پیش او سوگند یاد کردند که از خاندان پیغمبر آگاهی نداشته و نمی دانستند که خلافت
را ممکن است جز بنی امیه کسی بمیراث برد » ابراهیم بن مهاجر در این خصوص میگوید :

« قبیله عبدشمس در دروغ را بروی مردم گشادند و با بودن دو دودمان
عباس خود را وارث پیغمبر دانستند ، اما دین اسلام اجازه نمی داد
که با بودن خاندان نبی بیگانه میراث رسد »

سهل انگاری بنی امیه نسبت بدین نه تنها در مغز شیعه عباسی و علوی سوء اثر داشت
بلکه خوارج را نیز بجنبش در آورد ، این موضوع را مبرد در کامل شرحها یاد کرده است
طبری نیز در ضمن وقایع سال پنجاهم مینویسد که عبیدالله بن زیاد بسیاری از خوارج را
بند کرده و بسیاری را نیز بکشت — و در جای دیگر میگوید که مرداس ابو بلال
با چهل مرد جنگی بشورید و ابن زیاد لشکری بسرکردگی ابن حصن تمیمی بجنگ او فرستاد
مرداس مردانه جنگید و سرانجام ابن حصن بگریخت ، درباره این جنگ یکی از عشیره
(بنی تیم الله بن ثعلبه) میگوید :

شما میگوئید که بیش از دو هزار مسلمان را چهل نفر خارجی در آسک کشتند(۱)
آری کشته اما آن هزاران مسلمان نبودند و برعکس مسلمان حقیقی خوارجند
همان خرده مایه سپاهی که خداوند ایشان را بر سپاهی گران چیره و پیروز کرد

---

(۱) آسک ، قصبه ای از حومه اهواز که در میان ارگان و رامهرمز بوده است بمسافت ای از ارگان دو روز راه بوده است
و آب [illegible] بزرگ در آنجا است برای شناسائی کامل بکامل مبرد ص ۵۸۷ شیخ [illegible] و معجم البلدان
یاقوت مراجعه شود

فصل چهارم

جانشین

۱- خلافت ارثی و عقیده ابن خلدون :

ابن خلدون در مقدمه خود مینویسد : معاویه برای جلوگیری از تشتت بنی امیه یزید را جانشین خود کرد زیرا هیچ یک از افراد بنی امیه مایل نبودند که خلافت از تیره ایشان بیرون گشته بدیگری انتقال یابد بنابران هرگاه معاویه خلافت را بدیگری برگذار کرده بود همه امویان با وی مخالفت میکردند

درجای دیگر این نظریه با این شکل تعبیر می کند که «هرگاه معاویه یزید را بگاه خود برنشاند تنها برای مصلحت و مآل اندیشی بود چه ، در نوف امویان که از بزرگان قریش محسوب میشدند همگان با بیعت یزید متفق گشته اگر معاویه کسی را که برتر از یزید بود بجای خود می نشانید پیشرفتی نمی کرد لذا از مهتر بکهتر پرداخته یزید را بجای نیک برگزید تا ان اجتماع بر تشتت تبدیل نیابد»

دراینجا این مورخ بزرگ را نه تصدیق میکنیم و نه تکذیب بعطور نقل جملات منظور مقصود ما این بود که علت بیدایش این نوع خلافت را گوشزد کرده و معلوم نمائیم که

که تازیان چگونه این عقیده را پذیرفتند

پیداست که پذیرفتن این قسم خلافت در اثر اهمیت تیره اموی خاصه طرفداران یزید بوده است و بدین جهت همه بیعت دست یازیده بخدا پناه بردند و از شر او ایمنی خواستند و شاید عدم موفقیت حسین بن علی و هم ابن زبیر نیز بدین جهت بوده است چنانکه ابن خلدون خود بصراحت یاد کرده و تنها اتفاق عرب بخلافت یزید مایه شکست ایشان شمرده است

با اعتماد کاملی که نسبت بتاریخ این مورخ بزرگ موجود است میتوان گفت که روایات و اخبار دیگر این موضوع را بطوری دیگر نشان داده و بما معلوم میدارد که تصورات عربی نمی توانست قانون خلافت میراثی را باین آسانی پذیرفته و براین عقیده متفق گردد . وگاهی به اراین نسبت که بعضی از نواحی عربستان خلافت یزید را نپذیرفتند و با ان قدرتی که حکومت اموی داشت ممکن نشد که این بیعت بدون رنج و مشقت صورت عمل بخود گیرد

کوشش و زحمات مغیره و همکنان او برای استقرار این خلافت و اموال بیشماری که معاویه دراین راه صرف نمود و انچه از بردباری و کفایت خود بکار برد و همه گونه فشار و سختگیری که از طرف یزید نسبت بمردم بدیدآمد یکمیک ما را تامل و تعمق مجبور کرده و میفهماند که این بیعت بآن آسانی صورت نگرفت

دراین مقدمه جای بسط سخن نیست لیکن باختصار از ذکر این موضوع نیز ناگزیر خواهیم بود که همان خلافت میراثی که بنا بگفته ابن خلدون در ان وقت بسیار لازم و برای حیات عرب ضروری بود خود سبب بزرگی برای سقوط بنی امیه گردیده یا بعقیده محققین در انحطاط حکومت عربی اثری بس بزرگ داشت

(ب) خطری که از نهادن دو جانشین پدید گشت

این مبحث بمنزله مقدمه و تمهید نسبت بمطالبی است که در اتیه مباحث این کتاب را تشکیل خواهد داد زیرا ازین مبحث عصر مامون و دوره این بخوبی معلوم و مجسم

خواهد گشت

نخستین خلیفه که مرتکب این خطای سیاسی گردید مروان بن حکم بود که دو جانشین معین کرده برای
هر دو از مردم بیعت گرفت، یکی از آن دو عبدالملک بود و دیگری عبدالعزیز.

با همه معاذیری که برای مروان میتوان قائل گردید - سوء اثری که از عمل وی ظاهر گشت قابل
انکار نخواهد بود زیرا که در دارا و قانونی گشت که بنی امیه یکی پس از دیگر از او پیروی کردند
و چون بعصر عباسیان متوجه شوید خواهید دید که تکرار این عمل برای حیات سیاسی
این حکومت تا چه اندازه خطرناک بوده است یا بقدر تشتت چقدر بضعف و انحطاط
ایشان یاری کرده دولت عباسی را بسقوط نزدیک نمود

چنین قانونی از چند جهت میتواند بزرگترین عامل انحطاط یا سقوط دولتی گشته او را پاک
از میان براندازد. نخست آنکه خود این قانون بالطبع لغو شدنی است و برای الغاء آن قدرت
و توانائی مملکت پیوسته صرف خواهد گشت و دیگر آنکه عائله و خاندان ایشان ناچار
میان بکین یکدیگر خواهند بست، و در این میانه یک دسته از مقربین درگاه که باطنا بدخواه
و در ظاهر خیراندیش و مصلحت بین بشمار میروند مجالی برای مرام خود بدست آورده کینه و عداوت
ایشان را همه روزه فروزنده تر میسازند (در تاریخ نزدیکی که از مامون سخن خواهیم راند چگونگی
این دسته را مجسم نموده، اختلافی که در میان امین و مامون پدید آمد و نظریاتی را
که این گروه بکار بردند یک یک آشکار خواهیم کرد) همین گونه افراد زبردست هستند
که خاندان و عائله یک حکومتی را بجان یکدیگر انداخته و چون تشتت ایجاد کردند مقاصد
خود را تامین مینمایند. علاوه بر همه اینها جبلت بشر مقتضی است که دو همکار با یکدیگر
رقابت کرده و بالاخص دو ولیعهد یکی فنای دیگری را منتظر باشد تا جای او را
اشغال کند. مقربین بداندیش در چنین موقعی استفاده را از دست نداده این انتظار را
در وجود طرف تقویت کرده آتش او را فروزنده تر میسازند

هرگاه در میان این جوش و خروش جانشین اول توانست هر جانشین دوم را خلع
کرده او را از میان بردارد ممکن است مقربین بدخواه بمقصود خود نائل گردند

برعکس نیز یک دسته دیگر که خیرخواه بوده منافع خود را در ترغیب ولیعهد اول بخلع جانشین دوم تشخیص داده
این فکر را تقویت میکردند، در این میانه ولیعهدی که باید خلع شود هرگاه خلع او صورت عمل بخود نگرفته
بسلطنت میرسید بندرت اتفاق می افتاد که خیرخواه را از بدخواه و دوست را از دشمن فرق گذارد
چه، که دسته از بدخواهان منافع خود را در عدم خلع و گروهی در خلع او تشخیص داده بودند و همین قسم دسته
از خیرخواهان منافع مملکت را در خلع و گروهی برعکس دیده بودند، در این صورت بسیاری از مردمان
خیرخواه بجای بدخواهان مجازات شده و پاداش ایشان کیفر و مکافات بود، پیداست که طایفه
و عشیره ایشان نیز همه کین خلیفه را بدل جای میدادند و هنگام فرصت بپیکار میان می بستند
هرگاه آوازی بضد خلیفه بلند می شد از هر سو بسر آنش روی داده خلیفه را نیروئی بجا نبود
تا با خصم خود مقابله نماید

چون این موضوع با خطائی که هارون در تعیین دو ولیعهد مرتکب گردید بستگی خاصی دارد مطالبی
که در اینجا یاد میشود و چیستان آن دوره را روشن میسازد خیلی بمورد است که متذکر شویم
روایات طبری و ابن اثیر نیز صدق مدعای ما را گواه و برهانی معتبر خواهند بود. با همه اینها
اختصار را از کف نداده تنها این پرسش را بمورد میدانیم که عبدالملک چون بخلافت رسید
درباره عبدالعزیز چه اندیشید؟ طبعا خلع او را میخواست و میل داشت که ولید پسر خود را
بجای خویش بنشاند. اگر عبدالعزیز نمرده بود بیگمان اختلافی سخت روی میداد و این دو
برادر بکین یکدیگر میان می بستند

همین قسم ولید که جانشین عبدالملک بود نسبت ببرادر خود سلیمان همان اندیشه داشت
لیکن مرگ او را مهلت نداد تا منظور خود را بعمل آورد

سلیمان نیز که ولایت عهد را بعمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک داد همین نظر حکمفرما
بود - عمر بن عبدالعزیز چه کرد و یزید چه خواست و هشام چه اندیشید؟ تاریخ
همه را مشروحا ضبط نموده، با کمال قوت صحت گفته ما را تصدیق مینماید

وضعیت اسف آوری که این طرز بیعت ایجاد کرده و مردمان کاردیده و آزموده
که قربانی این آئین گشته و در میان نزاع دو ولیعهد کلی از میان رفته همه

مدعای ما بوده و از طول کلام بی‌نیازی سازد

وقایعی که میان هشام و ولید روی داد و منازعات سختی که همواره روی میداد و برای ناکامی است
کوشش هشام برستگاری چه سوءنیت و بسیاری دیگر شتافت لیکن از اشعار ولیعهد دوم (ولید)
این کین سخت و عداوت شدید پیدا و هویداست

چون هشام از میان رفت و ولید بر مسند خلافت نشست در هجو هشام اشعاری ساخت که
(خلاصه معنی آن این قرار است) :

هشام رفت و جهان تازه شد بنیروی بخت

ز ابر لاله بروئید و زد جوانه درخت

بهار رسید خدائی سپاس ایزد پاک

که کژبین بداندیش شد نگون از تخت [1]

ولید پس سخن اکتفا نکرده تیغ کین برکشید و هر کس که با هشام یاری کرده بود (همچون محمد و ابراهیم
پسران هشام ابن اسماعیل) بدست دوستان خود بتوقف بست [2] ، محمد را بدست یوسف بن
محمد ثقفی والی مدینه ، ابراهیم را بوسیله یوسف بن عمر حاکم عراق بهمه گونه آزار و رنج داده و جانشان
بگرفت - سلیمان ابن هشام را صد تازیانه زد و موی سر و ریشش را بتراشید ، یزید بن هشام و
جماعتی دیگر از خاندان هشام بند کرد ، خالد قسری را که از بزرگان یمن بود ببیعت دو پسر
خود (حکم و عثمان) بخواند و چون خودداری کرد او را بیوسف بن عمر که والی عراق بود بفروخت
یوسف او را برهنه کرده و آزار بسیار داد ، خالد همه را تاب آورد و شکیب کرد و از آن پس در کوفه
پس از انواع اذیتها جان داد اما مردن او برای ولید خیلی گران تمام شد زیرا عشیره قضاعه

(1) کلمه کژبین مقابل کلمه الاحول است که در اشعار ولید آمده زیرا هشام چپ بوده - متن اشعار ولید این است :

هلک الاحول المشوم فقد ارسل المطر

وملکنا من بعد ذا فقد اورق الشجر

فاشکروا الله انه زائد کل من شکر - از این باید گفت که مادر ولید ایرانی بوده است و در این خصوص خود [illegible]

(2) توقف بستن ، اصطلاح پارسی یعنی توقیف کردن و بازداشتن (توقف اصطلاح عرب [illegible])

و عشیره یمن و بسیاری از لشکر هشام که از تیره یمن و قضاعه بودند سخت بدو دشمن گشته و سرانجام
با یزید بیعت کرده بر ولید شوریدند و او را در قصر خودش محاصره کردند و همان بلائی که بر سر
عثمان آمده بود این گروه نسبت بولید بجای آورده هنگام تلاوت قرآن سر او را از بدن جدا نموده
و بر سنان کردند و گرد دمشق بگردانیدند

بر فرض اینکه مورخین درباره این خلیفه مبالغه کرده باشند روزگار ناگواری که بر او گذشت
قطعی و مدلل است و همان اندازه کافی است که خطای این دسته از خلفا را که دو جانشین
معین کردند معلوم و مبین سازد

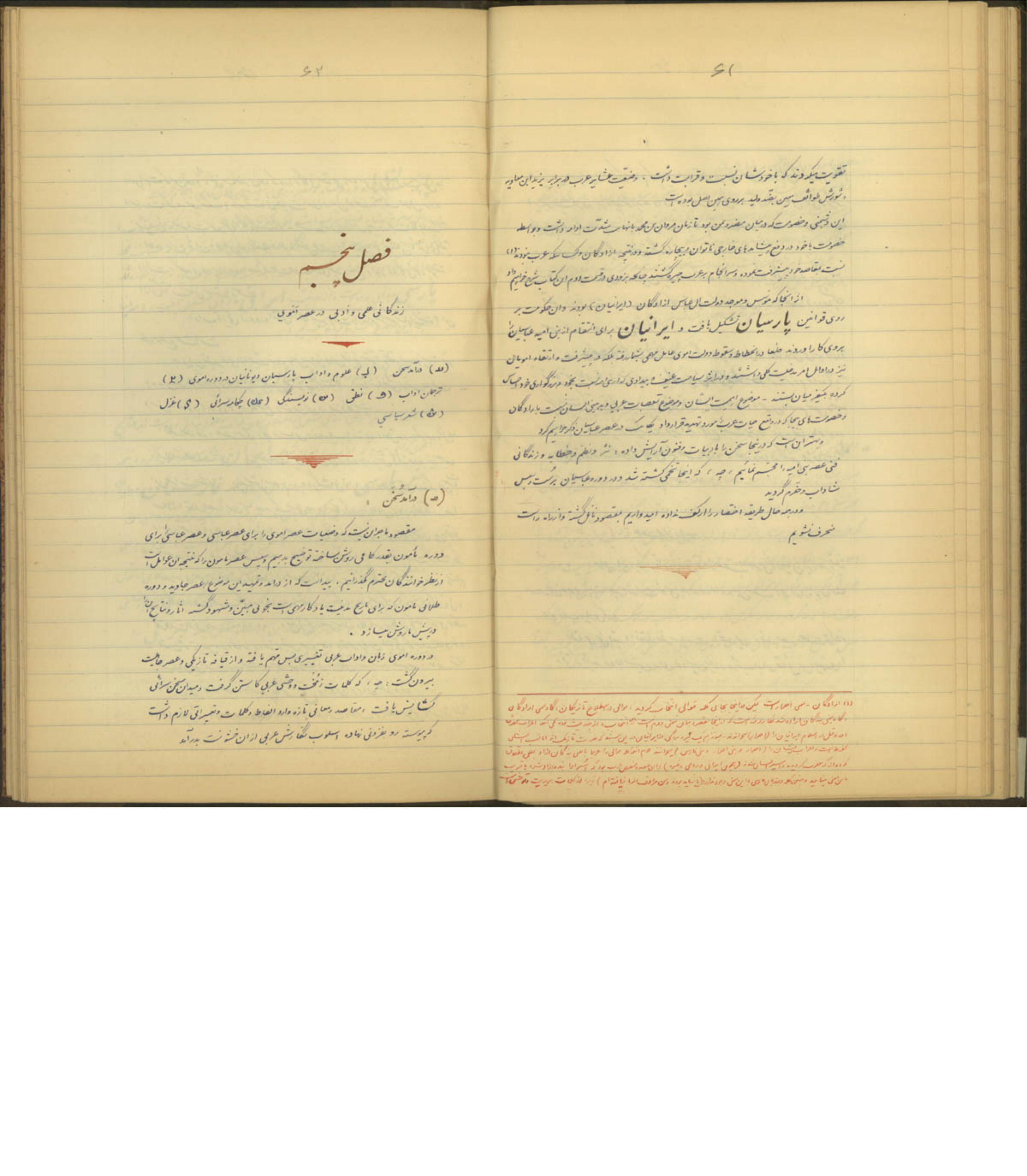
پیداست که جنگها و شورشها و همه گونه بلایا و مصائبی که بر خاندان بنی امیه وارد آمد
ثمره و نتیجه همان قانون شوم بوده هرگاه بیش از آنچه گفته شد مورد لزوم خوانندگان باشند
ممکن است بکتب تاریخ مراجعه نموده خصوصاً داستان سلیمان و معامله او با محمد بن قاسم ثقفی و قتیبه
بن مسلم و موسی بن نصیر و دیگران و نیز آنچه بحجاج نسبت میدهند مؤید گفتار ما خواهد بود
و بالاخص توجه خوانندگان را بکامل ابن اثیر جلب نموده تا علاوه بر آنچه گفتیم فتوحات و اعمال
برجسته دولت اموی نیز معلوم و مشهود گردد

(ج) خلافت میراثی و عرب

حالیه باید دید که قانون فوق در اثر تعصب و خصومتی که در میان تیره مضر و قبیله
یمن وجود داشت چه اثرات شومی بار آورده [1] و این تعصب تا چه اندازه بوخامت
آن کمک و یاری کرد

خلفای بنی امیه از نقطه نظر سیاست با قبیله یمن و قبیله مضر وصلت می‌کردند
وقتی که خلیفه دو جانشین برای خود معین میکرد هر یک از آن قبائل این ولیعهدی را

(1) بار (د- بَر) در پارسی یعنی میوه



تقویت میکردند که با خودشان نسبت و قرابت داشت . وضعیت عشایر عرب در برابر یزید ابن معاویه و شورش طوائف یمن بعهد ولید بر روی همین اصل بوده است

این دشمنی و خصومت که در میان مضر و یمن بود تا زمان مروان بن محمد با نهایت شدت ادامه داشت و بواسطه خصومت با خود در دفع حمله های خارجی ناتوان و بیچاره گشته و در نتیجه آزادگان و کسانیکه عرب نبودند(۱) نسبت بمقاصد خود پیشرفت نموده و سرانجام بر عرب چیره گشتند چنانکه بزودی در قسمت دوم این کتاب شرح خواهیم داد

از انجاکه مؤسس و موجد دولت آل عباس آزادگان (ایرانیان) بودند و آن حکومت بر روی قوانین **پارسیان** تشکیل یافت و **ایرانیان** برای انتقام از بنی امیه عباسیان را بروی کار آوردند طبعا در انحطاط و سقوط دولت اموی عامل مهمی بشمار رفته بلکه در پیشرفت و ارتقاء امویان نیز در اوائل امر مدخلیت کلی داشتند و در اثر سیاست ضعیف و بیدادی که در این امر است بخود و در بزرگواری خود احساس کرده بتغییر میان بستند - موضوع اهمیت ایشان و موضوع تعصبات عربی و بدبینی ایشان نسبت بآزادگان و خصومت های بیجا که در واقع حیات عرب را مورد تهدید قرار داد یکایک در عصر عباسیان ذکر خواهیم کرد

و بهتر آن است که در اینجا سخن را بادبیات و فنون آرایش داده ، نثر و نظم و خطابه و زندگانی فنی عصر بنی امیه را مجسم نمائیم ، چه ، که اینجا تخمی کشته شد و در دوره عباسیان برست و بس شاداب و خرم گردید

و در همه حال طریقه اختصار را از کف نداده امیدواریم بمقصود نائل گشته و از راه راست منحرف نشویم

---

(۱) آزادگان - معنی احرار است لیکن ما اینجا بجای کلمه موالی انتخاب کردیم ، موالی در اصطلاح تازیکان [illegible] آزادگان [illegible] از اسلام ایرانیان را (احرار) میخواندند [illegible] ایرانیان [illegible] (احرار و بنی احرار - بنی فارس) میخواندند [illegible] آزاد [illegible] (یعنی ایرانی و رومی و غیره) [illegible] آزاد [illegible] (احرار) [illegible]

فصل پنجم

زندگانی علمی و ادبی در عصر اموی

(الف) درآمد سخن (ب) علوم و اداب پارسیان و یونانیان در دوره اموی (ج) ترجمان اداب (د) نطق (ه) نویسندگی (و) چکامه سرائی (ز) غزل (ح) شعر سیاسی

(الف) درآمد سخن :

مقصود ما جز آن نیست که وضعیات عصر اموی را برای عصر عباسی و عصر عباسی را برای دوره مامون بقدر کافی روشن ساخته توضیح بدهیم و پس عصر مامون را که نتیجه این عوامل است از نظر خوانندگان محترم بگذرانیم . پیداست که از درآمد و تمهید این موضوع ، عصر جاوید و دوره طلائی مامون که برای تاریخ مدنیت یادگار مهمی است بخوبی مبین و مشهود گشته آثار و نتایج آن در پیش ما روشن میسازد .

در دوره اموی زبان و اداب عربی تغییری بس مهم یافته و از قیافه تازگی و عصر جاهلیت بیرون گشت : چه ، که کلمات زمخت و وحشی عربی کاستن گرفت و میدان سخن سرائی گشایش یافت ، مقاصد و معانی تازه وارد الفاظ و کلمات و تعبیراتی لازم داشت که پیوسته رو بفزونی نهاده اسلوب نگارش عربی از آن خشونت بدر آمد

بدیهی است که این تجدد و تأثیر ناشی از تغییری بود که در زندگانی اجتماعی و سیاسی و دینی عرب پیش آمد
و بعبارت دیگر در نتیجه جنگ ها و کشورگشائی حیات ادبی در میان طوائف تازیک تحول نموده
ایشان از معلومات آن ملل آگاه گشتند که از حیث تمدن و دانش پیروز بخت و کامیاب بودند
و علاوه بر این قرآن با بلاغتی که داشت در طرز تعقل عرب و توحید مساعی ایشان تأثیری جاوید
داشت ، گنجینه ئی بود پر از پند و اندرز که ملت عرب برای جلب منافع و سود زندگانی خود پیوسته
از آن کتاب آسمانی استمداد میجست

ادب تازیکی در دوره اموی از کجا تغییر یافت و از کدام سرچشمه شاداب گشت ؟ این
خود موضوع بحث ماست

چون این تغییر خالی از اهمیت نبوده و سخن سرائی در آن محتاج بتحقیق و تفحص بسیار است قبلاً
باید بدین نکته متوجه شویم که عرب پیش از این تغییر چه داشت ؟ زیرا شناختن ادب جاهلیت
(پیش از اسلام) برای حل این موضوع و گشودن آن در بمنزله کلید است

بطور خلاصه ، عصر اموی آنچه از سابق مرده ریگ یافته بود ، نطق بود و شعر بود و مثل بود
و یک دسته کلمات وحشی ، پاره معلومات طبیعی که تازیان درباره وجود هستی یافته بودند نیز ضمیمه
این میراث میشود - پیدایش اسلام - و جهانگشائی تازیان دو عامل قوی بودند که این معلومات
ساده را با تمدن عصرها [illegible] رسانیده یک هستی جدید آشکار کرد - اما دین اسلام برسد کتاب خدا
و آئین پیغمبر و تأویلات ائمه و پیشوایان علومی از قبیل تفسیر و حدیث و نحو و علوم لغوی پدید آورد
که هیچ در میان عرب سابقه نداشت - اما تمدن اسلامی تنها بواسطه این علوم صورت نگرفت بلکه
عصر اموی یعنی آن عصری که بصره دارالعلم و مرکز مدنیت و جایگاه تفنن بشمار میرفت و شام
یک گاه سلطنت محسوب میگردید امارات و تشخصات دیگری بدان ضمیمه کرد که در اثر جهانگشائی و
فتوحات عربی بدست آمده بود :- وضع تاریخ ، تعیین سالنامه و کارنامه بزرگان ، جغرافیای ممالک
متمدن ، تأسیس دیوانخانه و دفتر ، تعیین مهر و امضا و ترجمه دیوان مالیاتی که هر یک بجای خود
شایان بسی اهمیت بوده است در نتیجه کشورگشائی تازیکان پدید آمد مخصوصاً در ممالک تمدن
نشین یعنی آنجا که علوم و ادب **پارسی** و رومی و یونانی حکمفرما بود
بعبارت دیگر بهره عرب و بهره اسلام از معلومات و ادب بواسطه همراهی و آمیزش ایشان

با **پارسیان** و مردم شام و مصر و برخی از اسرا و بردگان (۱) رومی انجام گرفت

این موضوع شاید محتاج بتوضیح باشد لیکن ذکر آن در اینجا میسر نیست زیرا که موضوع کتاب ما
یعنی عصر مامون تنها همین نظریه است ، هرگاه در اینجا بشرح آن مبادرت کنیم شاید بشتاب و عجله
خود را نشان داده باشیم ، چه ، که عصر مامون با همه فلسفه و علوم و ادب خود مرهون افکار و آثار
پارسی و یونانی بوده است و از مدنیت **ایرانی** و یونانی تشکیل یافت ، با همه اینها
در اینجا باین موضوع اشاره کرده میگذریم :-

(ک) علوم و ادب **پارسیان** و یونانیان در دوره اموی

ادب و علوم ایران اندکی پیش از اسلام همان ادب و علوم یونانی بوده است زیرا تاریخ
بخوبی گواهی میدهد که ادب و فنون قدیم **ایران** که یک سلسله افکار پاکیزه و نتیجه
عقل **پارسی** بوده است و بمرور زمان نیروی فکر **فارسیان** و هندیان
و آشوریان ایجاد کرده بود پاک از میان رفته یعنی همه را اسکندر بزرگ (۲) از ایران
بملک خود برده آنجا رایج کرده (۳) **ایران** پس از تاخت و تاز آن فاتح یونانی
در میان دو ویر (۴) کشتی و قدرت یا نادانی و دانش چندی بسر برده در زندگانی او تحول
و تغییراتی پدید آمد تا از زمان که انوشروان چوگان مملکت را بدست گرفت و بخوبی از عهده پادشاهی
برآمد ، شاید اوضاع جهان نیز مقتضی بود که این پادشاه تعقل و تفکر **ایرانی** را
بیدار کرده و برای یکمرتبه دیگر هستی بخشد

(۱) برده — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

«چسون» میگوید ژوستنین قیصر روم چون بفلسفه افلاتونی درآمده طرفداران او را مشهور ساخت مدارس و کنشت ها بسته شد و متفکرین رانده درگاه او گشته و از آن میانه یکدسته از فیلسوفان که میدانستند انوشروان ایشان را ارجمند میدارد بایران مهاجرت کردند

«برون» در تاریخ ادبیات ایران، در فصلی که با عقیده نلدکه (*Noldeke*) معارضه میکند چنین مینویسد که عشق و شیفتگی انوشروان نسبت بتربیش و مناظره فلسفی و دینی و آن لذتی که از این حقیقت میبرد خوی مأمون و امپراتور بزرگ (اکبر) را که قبلا از ذکراو بیناریم بوجود آورده و بیاد ما میگذراند

انوشروان در شهر بِه‌ژاندیو شاپور (جندی شاپور[1]) مدرسه بزرگی برای تدریس طب و فلسفه تأسیس کرد که از حیث شهرت از مدرسه اسکندریه کمی نداشت. جای آن است که از خود بپرسیم آیا عرب در بدو اسلام از علوم **ایران** استفاده کرد یا نه؟ و آیا پس از فتح مصر از مدرسه اسکندریه بهره یافت یا خیر؟ و در فتح شام از فکر و عقل رومیان چیزی دستگیر او گشت یا نه؟ و آیا این معلومات ممکن بود که در دوره اموی ترجمه شود یا امکان نیافت؟

هر چند توضیح این مواضیع و پاسخ این پرسش ها در اینجا سزاوار است که از دوره مأمون و نشو و نمای فنون و ادب سخن خواهیم راند - در اینجا نیز باشاره اکتفا میکنیم و -

(۲) ترجمه آداب در دوره اموی

ابن ابی اصیبعه در آن قسمت از کتاب خود که بپزشکان عرب (در آغاز اسلام) اختصاص داده است مینویسد که حارث بن کلده طب را در **ایران** بیاموخت و در آن کشور نیز چندی بآزمایش و تمرین گذرانید تا امراض را بشناخت و درمان شناسی را بخوبی فرا گرفت

همچنین درباره عبدالملک بن ابجر کنانی که بهنگام حکومت عمر بن عبدالعزیز در مصر مسلمان گشت مینویسد که او پزشکی بود دانا و درمان شناس که در امر تدریس جانشین علمای اسکندریه بود

(۱) بدیهی ها ان شهر (جندی سابور) ضبط شده است لیکن [illegible]

و هم درباره عمر بن عبدالعزیز اضافه میکند که چون بخلافت رسید مدرسه اسکندریه را بحران و انطاکیه انتقال داده علوم طبی را ترویج کرد - شمه ای نیز در داروشناسی و کیمیاگری - ابن اثال - سخن رانده - انگاه از ابوالحکم و تیاذوق؟ (۱) پزشک حجاج گفتگو میکند

بهر حال وجود این چند نفر گواهی میدهد که عرب را از طب نیز بهره ای بوده و امکان داشته است که از این حیث مفید باشد

درباره نهضت عرب و ترجمه فنون و آداب صاحب کتاب (فهرست) مینویسد:

«خالد بن یزید بن معاویه را - حکیم آل مروان - میخواندند زیرا مردی بود فاضل و نسبت بمعلومات عشق و همتی داشت، یکروز بخاطر او رسید که صناعتی ایجاد کند و برروی این فکر گروهی از فرزانگان یونانی را که بمصر مهاجرت کرده بودند بخواند و بر آن داشت که کتبی منطقی از یونانی و قبطی بعربی ترجمه کنند - این نخستین مرتبه بود که در اسلام چیزی از کتب خارجی ترجمه گشت. سپس در زمان حجاج دیوان محاسبات و خراج که با زبان **پارسی** تدوین شده بود و از زمان ساسانیان تا آن وقت بهمان حال باقی بود - بوسیله صالح بن عبدالرحمن که از بستگان بنی تمیم محسوب و پدرش از اسیران سیستان (۲) بوده بعربی نقل گردید

صالح یکی از منشیان زادان فروخ بن بیری (**زادان فرخ پیری فرخ زاد** (۳)) بود که دبیر و وزیر حجاج بن یوسف شمار میرفت، زادان - صالح را منشی حضوری حجاج کرده بود که در پیش او بپارسی و عربی انشا کند، صالح در دل حجاج جای گرفت و در نظر وی مردی سبکروح آمد. روزی صالح بزادان گفت، چون شما مرا نزد امیر گماشته اید بر خود بایسته میدانم که بشما خبر دهم که حجاج مرا مردی چابک یافته و ممکن است مرا بشما برتری دهد - زادان بدو گفت بخیال باش (۴) زیرا حجاج بمن محتاج است و من از او بینیازم و هرگاه مرا نیازی باشد احتیاج او بیش از نیاز من است و تو خود میدانی که بجز من کسی را نیابد که بدیوان مالیات رسیدگی کند.

(۱) در ارجوزه طبی ابن سینا نام این طبیب (تیاذوک - و - تیاذوق) آمده است و تصور میرود که این نام بیشتر نزدیک باصل باشد ۲ - [illegible] ساگستان (ساکسون) [illegible]

صالح چون دید که دادان اورا خفیف شمرد بدو گفت ، خدا میداند که اگر بخواهم میتوانم حساب را از
پارسی بتازی نقل کنم - دادان گفت اگر راستگوئی هم اکنون لختی ترجمه کن ! صالح سطری چند
ترجمه کرد و دادان چون به یدا بیندیشید) بدو گفت خودرا ببیماری بزن ! صالح فرمان اورا
بجای اورد - چون روز دگر حجاج اورا نخواست بدو گفتند بیمار است حجاج تیادروس (۱) پزشک
مخصوص خودرا بدیدن او فرستاد - تیادروس بعیادت رفته بازگشت و بحجاج گفت که اورا هیچ گونه
بیماری نیست . سخن بگوش دادان فرخ رسید (و از این موضوع بیم یافت) صالح را بخواست و فرمان داد
که بدیوان برود . اتفاقا در انوقت که شورش ابن اشعث پدید امد دادان بیگناه کشته شد (۲) و
بنابراین حجاج صالح را بجای او گماشت - روزی صالح همان گذارش خودرا با دادان فرخ در پیش
حجاج بازگفت و چون حجاج این سخن بشنید بدو بفرمود تا دیوان پارسی بتازی ترجمه نماید
مردانشاه (**مردانشاه** (۳)) که پسر دادان فرخ بود ازین قضیه اگاهی یافته پیش
صالح رفت و ازاو بپرسید که این ترجمه چگونه صورت عمل خواهد گرفت (چه که الفاظ عربی برای تعبیر ان
ناقص است) مثلا به دهشویه - و - ششویه - چه خواهی کرد (۴) صالح پاسخ داد که ده
و ده نیم (۵) خواهم نوشت - مردانشاه بدو گفت با وید - چه خواهی کرد (۶) صالح گفت :
ایضا خواهم نوشت - و - وید ازینه تا چهار است (۷) وان زیادتی افزوده میگردد -
مردانشاه گفت **خدا ریشه تورا ازبن براورد چنانچه شالوده پارسی را**

[illegible]

ازبن برانداختی . انگاه **ایرانیان** گرد امده صد هزار درم فراهم کرده بدو دادند
که ازین ترجمه صرف نظر کند و در پیش حجاج اظهار عجز نماید - اما صالح نپذیرفت و کار خودرا انجام داد
- عبدالحمید بن یحیی بارها میگفت که افرین باد بر صالح که چقدر بنویسندگان حق دارد
حجاج برای نقل ترجمه دیوان پارسی بعربی مدتی بدو فراغت داده تا ان کار فرجام یافت

این دیوان محاسبات عراق و ایران بود اما دیوان مالیات شام بزبان رومی بود و سرجون
بن منصور (۱) بران ریاست داشت زیرا اورا معاویه بدان کار گماشته بود . پس از سرجون - منصور بن
سرجون دبیر گشت . چون خلافت بهشام رسید ابو ثابت سلیمان بن سعد که از دبیرگان حسین و دبیر عبدالملک
می بود فرمان داد تا ان دیوان را بعربی ترجمه نماید - بعضی را عقیده بران است که دیوان شام در دوره
عبدالملک ترجمه گردید و عبدالملک نخستین بسرجون امر کرد که انرا ترجمه کند و سرجون امتناع ورزید
انگاه عبدالملک سلیمان را بجای او برقرار کرده و او این ترجمه را عهده دار گشت

درجای دیگر از استیفن نقل میکند که او برای خالد بن یزید بن معاویه برخی از کتب صنعتی را
ترجمه کرد - در نتیجه این نهضت و این نقل و انتقال امروز زبان عربی در میدان معلومات
مسابقه و تاختن است وسعت او در اثر این عملیات انجام گرفته است

۰ ۰ ۰

حالیه جای ان است که سخنی چند نیز از نویسندگی بمیان اورده و باختصار نیز در این
مقوله تحقیق کنیم :-

(۵) نطق و خطابه

در هیچ عصری خطابه و نطق بچون دوره اموی رونق نیافت ، چه رکه پایه ان

[illegible]

بر روی دین و سیاست استوار بود و در دیانت اسلامی از لحاظ امر بمعروف و نهی از منکر یکی از فرائض
محسوب میگردید گذشته از همه اینها در انقلابات و شورش ها و برای هر گونه تبلیغی که مخالفین خلفا ایجاد میکردند
زبانش تیغ را داشت ، فرماندهان هنگام جنگ غالباً بدین وسیله قشون گشته لشکریان بجلادت ترغیب
میکردند ، حکمرانان نیز بهمین وسیله از مردم حمایت و یاری میخواستند و بالجمله هر کس که بخواهد شنوائی داشت
پیروانان خود را بوسیله نطق گرد هم آورده بعملی اقدام میکرد زیرا جز نطق راهی برای تبلیغ نبود
چه : که توده بیسواد بودند و وسائل انتشار عقیده و پراکندن اخبار نیز وجود نداشت

دائره نطق پس از کشته شدن عثمان توسعه یافت زیرا مردم از حالت اجتماع [illegible]
پیوستند و احزاب رو بفزونی نهادند ، از آنجاکه هر حزب و هر دسته برای پیشرفت منظور خود وسیله
لازم دارد و هیچ وسیله بهتر از خطابه و نطق میسر نبود برای سابقه بهتر رسا و وسیع تشکیل یافته
یکی از دیگری گوی سبقت میربود و از این رو همواره نطق رو بترقی میرفت

در عصر اموی خطابه نیز مانند سایر علوم ادبی با عصر پیش تفاوت کلی داشت و از جهت
حسن ترکیب و شیوائی سخن و ترک الفاظ وحشی و بدوی با دوره جاهلیت فرق میکرد و در ضمن آیاتی
که از قرآن اقتباس میشد بر زیبائی و محسنات سخن می افزود و بدین جهت گوینده غالباً موفق
میگشت که مخاطب را قانع نموده یا بعقیده خود معتقد سازد و در رسم آن بود که پیش از نطق سپاس خدا را
بجای آورده نبی را میستودند و بهمین جهت خطابه زیاد را گفتار ناقص (ابتر) نامیدند زیرا در
نطق خود سپاس و حمد بجای نیاورد

در عصر اموی - نطق نه تنها از حیث انسجام و بلاغت ممتاز بود بلکه از حیث رواج و شیوع نیز اعتبار
داشت مگر خلیفه یا فرماندهی پیدا میشد که از این هنر بی بهره باشد ، خطبه های حضرت علی -
و نطقهای حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و طارق بن زیاد و بهترین آن مشهور است و در دوره بنی امیه
این نطقی که از حیث نغزی و انسجام از خطبه های دیگران برتری داشت همان خطبه حجاج بن یوسف است
که پس از واقعه دیر الجماجم ایراد کرد - صورت نطق او از این قرار است :-

« ای مردم عراق ! بدانید که اهریمن در وجود شما رخنه کرده است ،
پوست ، گوشت ، خون ، اعصاب ، حواس و همه جوارح و قلبهایت بدن
شما در زیر نفوذ وی در آمده است و پس گامی فراتر نهاده بمغز و صماخ (۲)

شما پر شده است و در آنجا برای خود آشیانه ها ساخته است و تخمی
گذارده است و پس دودمانتان را پر از شیاطین ، پر از نفاق ، پر از
دوروئی کرده است ، شما نیز او را مقتدای خود دیده از او پیروی کرده اید
و همچون فرماندهی فرمان او را مطاع دانسته اید و چون رایزنی با او شورت
در میان نهاده اید ، در آن صورت تجربه و آزمایش چه سودی بشما
می بخشد و اتفاقات چه پندی بشما میدهد و اسلام چه حکمی در میان شما
خواهد داشت و عقیده دینی چه انصرافی در وجود شما پدید خواهد کرد

. بیاد دارم که در اهواز بمن حیله کرده و لیکن جستید و هنوز پیش
چشم من پیداست که هر یک بسمتی فرار کرده جنگ با دیگران میسازید
آیا گمان شما بر این بود که خدا دین خود را مخذول و منکوب میسازد
و یا خلیفه خود را مغلوب و مقهور مینماید ؟

در جنگ زاویه چطور ؟ بیاد بیاورید که آن روز چه روزی بود ؟
روزی که رسوائی و نفاق شما بسر حد کمال رسید ، روزی که خداوند از
شما بازگشت و ولی خدا دوری جست همان روز بود زیرا مانند شتران
رمیده که از چراگاه خود یاد می کنند بجنگ درو بفرار نهادید
برادر بفکر برادر نبود و پدر التفاتی بپسر خود نداشت شمشیر نیز شما را
تعقیب کرده و نیزه همی کار شما را بساخت !

واقعه دیر الجماجم فراموش شدنی نیست زیرا آن رزمگاه زنش
و ضربتی داشت که سرها را پیوسته از بدن دور میکرد و مغزها را از بینی
فرو میریخت و میان دو دوست برای همیشه جدائی می افکند (۱)

ای مردم عراق ! ای شورش طلبان ! ای بیوفا مردم . با شما چه معامله باید
کرد و چه قسم میتوان بسر برد هرگاه بحدود خود جای گزینتان بسازم خیانت
می کنید و اگر ایمنی بخشم مردم را بشورش تحریک مینمائید و اگر بجویت پیمانتان
دارم نفاق و دوروئی می کنید نه با هم سازش دارید نه با امید و نه سپاس نعمت
را بجای می آورید ، کدام پیمان شکن شما را بسرکشی دعوت نکرد و دعوت او را
اجابت نکردید ؟ کدام بدمنش و کدام ستمکار از شما یاری بجست مگر آنکه
از وی حمایت کردید ، کدام معزول از شما حمایت بخواست که پشتبان او

(۱) این دو جمله از قصیده ایست که عبدالله بن رواحه هنگام فتح مکه در پیش پیغمبر خوانده : ضرباً یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل
عن خلیله

گشته‌اید، کدام شرور، کدام فتنه‌جو، کدام یاوه‌گو شما را از راه بدر نمود
و کدام آواز مخالف بر نجات که شما همگان با او هم‌آواز گشته سرپیچی
نکردید ؟ نه پند و اندرز شما را از کردار زشت باز داشت و نه جنگ
و جدال شما را خسته کرد ! »

پس از این نطق به شامیان روی کرده گفت : « ای مردم شام ! داستان من با شما بشتر مرغی ماند که جوجه
خود را در پناه داشته، از سنگ و خاشاک زمین و از باران آسمان او را در زیر بال خود محفوظ میدارد و شما نیز نسبت بمن بجوشن
و سلاح دخواسته‌ای مانید که جهت خود ذخیره کرده‌ام »

برای بقیه خطبه‌ها بهتر آنست که خواننده بکتاب (صبح الاعشی) و سایر کتب ادبی مراجعه
نموده تا باسلوب خطابه عصر اموی و سبک شیوا و سنجیده آن مستحضر گردد

(دوم) نویسندگی

پیدا است که فن نویسندگی، چه برای تدوین علوم و قوانین و چه برای نوشتن رسائل و مکاتیب در میان
ملل متمدن اینهمه پیشرفت و توسعه یافته است اما در میان ملل وحشی حتی وجود هم نداشته است زیرا ملت
متمدن است که بحکومت منظم، ادارات متعدد، صنایع گوناگون، کشت فراوان و تجارت رایج کاملاً احتیاج
دارد. بنابراین پیش از پیغمبر در عرب هیچ طایفه و عشیره وجود نداشت که از خط بهره داشته باشد مگر
آنهائی که با تمدن دیگران نزدیک بودند، همچون تیره تُبَّع در جنوب و عشیره مُنذر و غسّان در شمال
که بواسطه نزدیک بودن با ایران و روم از کتابت بهره‌ئی داشتند لیکن بدوی‌ها که در میان جزیرة العرب
زندگانی میکردند نه خط داشتند و نه میدانستند که چنین هنری در دنیا وجود دارد مگر در اواخر عصر جاهلیت که
بواسطه رفت و آمد با این هنر برخورد نموده در صدد افتادند که چیزی از این فن بیاموزند اما آنچه یافتند قابل است
نبود زیرا بیابان‌نشین را بدین شئونات گرایشی محسوس نیست بنابراین مسئله خط همچون شعر و خطابه رواجی
نیافت . وقتی که اسلام پدید گشت و عرب از جزیره پای بیرون نهاد و بالاخره در اثر تاخت و تاز
حکومتی منظم در دسترس او نهاده شد احساس کرد که بنوشتن شدیداً محتاج است، رفته رفته این پیشه پیشرفت
کرده یکی از نوابغ مهم حکومت عربی محسوب گردید و با همه اینها باز ترقی شایانی نکرده مگر از وقتی که دفاتر
و رسائل و دیوان محاسبات **پارسی** در ایران و دفاتر رومی در شام و نوشته‌های قبطی در مصر

ترجمه گردید و نویسندگان بزرگی در محیط عربی داخل گردیدند که بادبیات **پارسی** احاطه
داشته و از آداب سایر ملل متمدن نیز بهره‌مند بودند مانند ابن مقفع (روزبه پارسی) و عبدالحمید
وزیر و دبیر (پارسی)

مقصود ما از جملات فوق چنین نیست که در عصر اسلامی جز بوسیله ادبیات دیگران ادب و جاحظی
موجود نبوده است زیرا با بودن قرآن و احادیث نبوی و خطبه‌های خلفا و آنچه از زمان جاهلیت باز
مانده بود چنین سخنی مورد ندارد، سخنان اُم الخیر، بیانات زَرقاء و عکرشه دخت اطرش بهترین
مثال ادبیات عربی است . در مجلد دوم این کتاب دو نامه گرانبها یاد خواهیم کرد که هر یک برای نثر
عربی بهترین مثال است یکی منسوب بابوبکر میگویند بعلی بن ابیطالب نوشته است و دیگری مکتوب
عبدالحمید بن یحیی نویسنده معروف است که از طرف مروان بن محمد بعبدالله بن مروان (که بجنگ ضحاک
شیبانی رفته بود) نگاشته است که در فن کتابت از حیث اسلوب و بلندی فکر بی‌مانند شمرده میشود[1]

(سوم) چکامه‌سرائی

جماعتی بر آنند که عصر اموی دوره تجدید ادبیات عربی بوده است، برای آنکه بتوانیم
بصحت این عقیده پی برده و خود این مدّعا را احساس کنیم سزاوار است که اول بسادگی
و بساطت اشعار جاهلیت آشنا گشته و پس بادبیات دوره اسلامی توجه نمائیم

عصر جاهلیت عرب (یعنی پیش از اسلام) مانند دوره‌های اولیه بشر در علوم و قوانین
و عادات کلی ساده و طبیعی بوده است مگر در ادبیات[2] زیرا اعراب آنگاه شعر گفتن می‌پرداختند
که سایر ملل سیمنک و ساده بعض از ملل دیگر در دوره‌های اولیه خود بسر میبردند اما شعر ایشان
نیز از بداوت خارج بوده، ساده و بی‌تکلف و از صنایع و ابتکار بکلی تهی بوده است و هرگونه
مقصدی را بشعر می‌بستند و سلیقه‌ئی نشان میدادند و با آنکه ایشان در دوره توحش و بربریت
بسر میبردند پاره مطالب سنجیده در سخنانشان پدید است که نشانه از بلاغت زبان عربی است

(۱) مؤلف کتاب عبدالحمید را برای عربی بهترین مثال آورده است و از نگاه [illegible] عبدالحمید ایرانی توسل جسته [illegible]
خود او (عبدالحمید در [illegible] قبل [illegible]) [illegible] اطلاع بادبیات پارسی [illegible] بلاغت [illegible]
[illegible] برای [illegible] است که عبدالحمید پارسی بوده زیرا همه مورخین این نسبت را [illegible]
(۲) بعضی از مورخین عقیده دارند که اشعار منسوب بدوره جاهلیت [illegible] ساخته [illegible] دوره [illegible] است [illegible] جاهلیت [illegible]
و شاید [illegible] وقت [illegible] اطلاع [illegible] این عقیده را ترجیح داده‌ایم

و نیز نمایشی برای استقلال فکر و اخلاق آن دوره بشمار میرود

فکر عربی در همه جا و همه نوع شعر ، وصف ، مدح ، مرثیه و هجو عقیده حقیقی خود را بکار برده و آنچه در خاطر مغز گوینده خطور کرده است در شعر او بدون کم و بیش ظاهر گشته است و چون از یک ترتیب منظم و کلاسی کلی دور مانده و تکلف بیان و بدیع (۱) بهیچوجه در شعر جاهلی بکار نرفته است فصاحت طبیعی و تأثیر آنرا در نفوس و عقول بخوبی نمایان میسازد

هرچند باید معترف بود که معلقات و اشعاری که نمونه عقل عربی است در مغز مردمان امروزه تأثیری ندارد و بواسطه پیشرفت زبان و فکر و معتقدات و هم بواسطه تنوع در ادبیات و موالید مدنیت ذوق ما این اشعار ساده را نمی پذیرد بلکه سامعه ما حکم میکند که این ترکیب خیلی نامطبوع و این الفاظ خیلی خشن و زمخت است اما باید گفت که این ذوق با ادبیات عربی منحصر نیست بلکه در انگلیس ، در فرانسه و در المان نیز نسبت بترجمه های کتاب مقدس و شعرا و ادبای قدیم همین عقیده موجود است - امروزه کسی کلمات بایکون ، شکسپیر ، ملتون و امثال ایشان را که بهترین یادگار دوره طلائی ادبیات شمرده میشوند بکار نبرده ، سخنان (شوسر) و سایر شعرای موسیقار که پیش از شکسپیر بوده اند نیز احیاناً ثقیل و نامطبوع بنظر می آید و شاید بهمان نسبت الفاظ تاریخی و کلاسی شمرده شوند

آثار جاهلیت عرب در نظر ما نیز بهمین نحو است !

° ° °

مدنیت حتی یکروز و یکساعت از عمل باز نمانده و قصوری نکرده است لیکن عاطفه بشری در هر عصر و هر دوره یکسان بوده است : جمال و زیبائی شوق او را برمی انگیزد ، یکی زمان دل او را می گدازد و قهر و شکوه او را بر روی دوستانش باز میکند و همیشه بشر در این فکر بوده است که خواطر خود را با سختی پس رقیق و حساس مجسم سازد ، گاه چاره میخواند ، گاه تهنیت میگوید ، گاه میستاید ، گاه هجو میسازد ، نطق میکند و شعر می بندد و مثال می زند و در همه حال مترجم افکار خویش است

مدنیت مقرون با آداب و عاداتی است که از صراحت لهجه دور ، با اظهار عقیده مخالف است اما بشر طبعاً میل دارد که مقاصد خود را بدون آلایش بمعرض تعبیر گذارد .

---

(۱) نام دو فن از علوم ادبی است

زبانی که در سخن آزاد باشد راستگو و فصیح است لیکن اگر سخن خود را بعقل نشان داده و بخواهد با تقلید و عادات بشری بسنجد حقیقت را پنهان داشته جز فریب از آن برخاسته نیست

از اینجا سادگی دوره جهالت (یا جاهلیت) عرب و تمایل وی را بمقتضای طبیعی میتوان بخوبی تفسیر کرد و بر عکس دوره اسلامی که با بلاغت قرآن و تعالیم آن مزین گشته و با قوانین پیغمبر و صحابه او اصلاح گردیده و تمدن **پارسی** در عراق و ایران و مدنیت رومیان در شام برای تخیلات و علمی این دوره پهنه وسیع ایجاد کرد و اندکی نیز از آن معلومات که از دوره جاهلیت باز مانده بود مورد استفاده واقع گردید

شعرای جاهلیت شعر را با یک شعور زنده می بستند و هیچگاه از راستی سر نمی تافتند و از محسوسات خود تجاوز نمی کردند اگر همه آثار دوره جاهلیت از میان رفته باشند شمه از اشعار ایشان برای یک محقق کافی است که تمام اوصاف و احوال ایشان مستحضر گردد چنانچه محققین بسیاری از مختصات جاهلیت عرب را از اشعار هم کشف کرده اند

ذیلاً نمونه از اشعار مُهَلهِل یاد میشود : این ابیات را پس از جنگ شلان گفته است در آن جنگ او و برادرش کلیب کینخواه بوده اند و ابن عُنُق الحَیّة از پیش ایشان فرار کرده است

مُهَلهِل میگوید (۱)

- ۱ - هرگاه این جبان کسی را داشت که خیرخواه او باشد بی گمان او را از این جنگ باز میداشت
- ۲ - و آن روز که ما را بمردم ریاست بود (۱)
- ۳ - چشمه تنفذ خوب و بد بچشم قحطان برخاسته
- ۴ - کتب جنگ ایشان شتافت و در نخلستان (عمر بابل) که ویژه بنی عطان بود ایشان را تنگ داد
- ۵ - این جبه در زیر باران گرد و شب کرده می گریخت و مرگ از پیس او میشتافت
- ۶ - و چون در (وادی کلاب) ما را دید بدیدار او مانند شیر ژیان بوده گمان کرد که در بیشه خفتان شیری بر وی حمله کرده است (۲)
- ۷ - پس دامان کبریای خود را جمع کرده بهزیمت رفت
- ۸ و در اثر نیزه های خونبار گوئی جامه سرخ پوشیده بود اما خوش گردید که جان خود و قبیله اش از مرگ نجات داد
- ۹ وقتی که میگریخت پیکر او در میان جوشن آهنین بشتری بی شباهت نبود که با قطران بدنش طلایه شده باشد

---

(۱) اشعار مهلهل کاملاً [illegible] قالب [illegible] است [illegible] شباهت نیست که [illegible]
[illegible]
[illegible] ۲ [illegible] ۳ کلاب نام [illegible] است [illegible]
[illegible] و خفتان نام [illegible] که تمام شیران بوده است

۱۰ - سوارانی بودند بسیار دلیر زیرا تاکنون نه نیزه‌داران قبیله (مذحج) بیکدیگر نتوانسته‌اند
دشمن را در جنگ هزیمت دهند.
۱۱ - و نه عشایر بنی نهدان با تیغ‌های زرنشانی چون ضربت تیغ ایشان داشته‌اند

اکنون جای آن است که بادبیات دوره اموی پرداخته و از همه اقسام شعر تنها بغزل و اشعار سیاسی اکتفا کنیم زیرا این دو فن را نسبی نیز از دوره جاهلیت محفوظ است و از ابتکارات دوره اسلامی نیست

بدیهی است که این اختصاص دلیل بر آن نیست که سایر فنون شعر از قبیل مدح، وصف، مرثیه و هجو رونقی نداشته یا ارتقائی نیافته است بلکه مقصود نشان دادن نمونه ایست که مدنیت اسلامی و بلاغت قرآن آنرا پرورش داده است و آثار تمدن سراسر آنرا احاطه کرده است[4] معذلک ضرری ندارد اگر از آن نوع مدیحه که بدوره اموی اختصاص داشته است نمونه ایراد کنیم

ابن قُتَیبه در کتاب قیم (شعر و شعرا) می‌نویسد که یکی از ریزه‌خواران پیش نصر (والی خراسان) شتافت و قصیده در حضور او انشاد کرد که صد بیت آن معاشقه و غزلسرائی بود و ده بیت آن بستایش نصر اختصاص داشت - نصر پس از شنیدن آن چامه دو گفت، همه معانی لطیف و الفاظ شیرین خود را در تغزل بکار بردی اگر سخن‌های مرا بستائی در غزلسرائی خود همواره اقتصاد را منظور بدار تا سهم مرا نیز از معانی و الفاظ شیرین تو بهره باز ماند - روز دیگر همان گوینده بیامد و اشعاری که ساخته بود و با این قسم شروع کرد:

(خانه معشوق را میدانی کجاست؟ بر جای است انجا را بهل و بستایش نصر بکوش)!

نصر بگوینده گفت: نه این کم و نه آن فزونی و در حال میانه روی را تحمل!

(ی) غزل

وضوح فکر، آزادی کامل، تندی قریحه و هیجان طبع همه اینها صفات مخصوص اشعار جاهلیت است بدیهی است شعری که از چشمه قلب تراوش کند و بداهةً پدید آید بهمین صفات متصف است و غالباً از صنایع بدیعی و تکلف عاری و تهی است

(۴) از مضمون سخن مؤلف چنین بر می‌آید که چون مقصود انتقاد میان شعر دوره جاهلیت و دوره اموی است - ولی دوره جاهلیت تنها غزلسرائی و معاشقه وجود داشت است نه نوع غزل دوره اموی را انتخاب کرده‌ام و چنین دلیل ندارد و این موضوع اعتراف کند زیرا معتقد است که عرب در دوره جاهلیت به همه اقسام شعر دست داشته در صورتیکه مرحوم [illegible] معتقد این نظر را رد کرده‌اند - ولی مخصوص در تحت عنوان غزل نیز اشاره نموده است

باآنکه من در زمره کسانی هستم که معتقدند که شعرای دوره جاهلیت در شعر متفنن بوده‌اند و اشعار ایشان بمعاشقه و غزلسرائی منحصر نبوده است اما تغزل این دوره در عصر اموی بیشتر رسوخ داشته است چه اکثر غزلیات این عصر همه تکرار همان معانی و الفاظ دوره جاهلیت بوده تنها آنکه باقتضای تمدن محیط شعر نیز توسعه یافته و کلمات جدید و بلاغت قرآن بابیات ایشان رونقی دیگر بخشیده است بحسمی که بر هر کس محسوس است و خوانندگان خشونت اشعار جاهلیت و شیرینی ابیات این دوره را بخوبی حس خواهند کرد و گفته زهیر سالها در آن عبارات که میگوید (معانی اشعار ما عاریه است و الفاظ آن مکررات)(۱)

فقط چیزی را که نمیتوان انکار کرد این است که در اشعار اموی بجای ذکر اطلال و آثار مندرسه(۲) سوز عشق و شکوه عاشق، آه سوزان، اشک خونین نظر خواننده را جلب میکند در صورتیکه اشعار دوره جاهلیت جز یاد از آثار مندرسه و اطلال و ویرانه‌ها چیزی مشهود نیست

طرز غزل دوره اموی در گفته خشمی پیداست که میگوید:

أَلَا يَا صَبَا نَجْدٍ مَتَى هِجْتَ مِنْ نَجْدٍ
لَقَدْ زَادَنِي مَسْرَاكَ وَجْدًا عَلَى وَجْدِ

ای باد صبا ز نجد کی آمده‌ای
کاین مستی عشق را چو می آمدی

صمة بن عبدالله بن طفیل نیز میگوید:

حَنَنْتَ إِلَى رَيَّا وَنَفْسُكَ بَاعَدَتْ
مَزَارَكَ مِنْ رَيَّا وَشَعْبَاكُمَا مَعًا (۳)

باز از شوق تو خود را بگدا افکندیم
دیگران با هم و ما خود ز تو باز افکندیم

عصر اموی دوره بوده است که عرب با ملل دیگر آمیزش یافته و قصرهای بلند و دربارهای باشکوه بنا کرده، ثروتی بیکران گرد آورده و وسائل عیش و نوش و خوشگذرانی را از همه حیث فراهم نموده اُسرای سایر ملل را بعنوان برده و غلام استخدام کرده و زنان تربیت یافته را کنیز و زرخرید شمرده یا بزناشوئی میگرفتند

(۱) بیت شعر زهیر: (ما اَرانا نقول اِلّا مُعارًا او مُعادًا من لفظنا مکرورا) ۲ اشاره باین است که اشعار دوره جاهلیت همه یاد از خرابه‌ها و چراگاه‌ها و بستان بوده که از آثار عرب بجا مانده بود! ۳ - این بیت را اُدبای عرب باختلاف معنی کرده‌اند: عامری شَعب را بمعنی قبیله گرفته و دیگران بمعنی دهال دانسته، بین قسم کلمه (ریا) را بعضی نام معشوق دانسته و عراقی نام محل گرفته‌اند و این مخصوص [illegible] نام [illegible] یاقوت در معجم البلدان اشاره میکند - [illegible] شعر [illegible] میشود (ما از دو جدا کنیم): چه یاد ریا [illegible] گشته در ترجمه خود از دیدار و دوری [illegible] با هم بودند! این وضع [illegible] این بیت چه مشابهتی دارد که مؤلف برای مثال آورده است!!

این نهضت بیکران شعر و غزل ایجاد کرده شیفتگی و عاشقی آورد . در دوره جاهلیت کمتر کسی پیدا میشد که تمام زندگانی ادبی خود را بغزل سرائی مصروف سازد اما در دوره اموی این نوع شعر خود فنی مخصوص گشته و جماعتی از شعرا کار ایشان بغزل گفتن منحصر بوده و در این فن متخصص بشمار میرفتند

تمایز غزلیات این عصر را با دوره جاهلیت میتوان در ذیل چهار عنوان تعیین نمود :-

(۱) غزل هواخواهی که عمر بن ابی ربیعه ریاست این قسمت را عهده دار بوده است ، معاشقه با زنان ، لذائذ مادی ، معانی بیهوده که آداب جاهلیت از آنها دور بوده است و خلفای اسلام نیز منع کرده اند همه از اوصاف این قسم غزل شمرده میشوند

ابن جریج میگوید ، نامحرم ترین موجوداتی که با زنان ملاقات میکند اشعار عمر بن ابی ربیعه است همنشینی و معاشرت او با زنان و خوانندگان پریچهره و رامشگران و همراز و یکدل بودن این شاعر معروف با خوبان جهان قضایایی است که در تواریخ مسطور است و کتاب اغانی و سایر کتب ادبی از اشعار او آکنده میباشد ما نیز پاره از ابیات او را در جلد دوم یاد خواهیم کرد و بنابراین در اینجا از این مقوله بی نیازیم و تنها یک بیت از ابیات او را که درباره (ثریا) سروده است ذیلاً یاد خواهیم کرد - از آن سبک اشعار او مقصود ما نیز درباره ثریا گفته است پیداست که شاعر مذکور از مستی دلی داشته و آنرا هم تنها بثریا داده است

در وقتی که ثریا بیمن رفته بود شاعر مذکور نامه شعر بسته و برای او فرستاده مطلع آن این است :-

كَتَبْتُ اِلَيْكِ مِن بَلَدي ‏ ‏ این نامه ز عاشقی بود شوریده
كِتابَ مُوَلَّهٍ كَمِدِ ‏ ‏ سرگشته و دلداده و محنت دیده

نمایشگاه این قسم اشعار در دوره بنی امیه مکه و مدینه بوده است . علت آن نیز پنهان نیست زیرا که خلفای اموی پیوسته برای بزرگان حجاز و بازماندگان مهاجرین و انصار اموال و هدایای فراوان میفرستادند تا همیشه با معاشقه و لذت رانی سرگرم بوده مجالی برای ایشان نماند که بکشورگشائی و کینه خواستن قیام نمایند

۲- دومین نوع از انواع غزل اشعاری بوده است که با عشق پاک و مهر بی آلایش و عواطف منزه سروده اند . گوینده این نوع ابیات تمام لذات خود را در وجود عشق یافته و خوشبختی خویشتن را در علاقه بمعشوق دیده همیشه عقل خود را مغلوب عشق میکند و روح خویش را معذب مینماید و تن را

رنج و مشقت می افکند - غزل جمیل و ابیات دلکش او از این نوع است و حکایت محاجه او با پدرش که وی را بترک عشق نصیحت میکرد و جواب غریبی را که جمیل باو داده بود بهترین شاهد این عشق پاک محسوب میگردد . حکایت او را مهذب اغانی در جلد سوم یاد کرده است (۱)

۳ قسم سوم از انواع غزل - غزل صناعی یا تفننی است که در حقیقت نه پاکی نوع دوم و نه ناپاکی قسم اول بوده است بلکه شاعر را بیش از عشق بلاغت و فصاحت و حسن بیان و تعبیر در نظر بوده ، شعرهای (کثیر) برای این نوع غزل بهترین نمونه شمار میرود

۴ نوع چهارم غزل حکایتی نام دارد - این نوع غزل مولود فکر داستانسرایان بوده و چون مردم را میلی مفرط بمغازله و معاشقه بوده است این دسته از شعرا اشخاصی وجودی یا خیالی برای موضوع قصائد خود انتخاب کرده حکایات معاشقه و مغازله ایشان را بشکل یک چکامه یا چندین قطعه در آورده و نظر عشاق و مردم خوشگذران را جلب میکردند - غالباً اشخاصی را که این دسته از شعرا موضوع قصائد خود قرار داده اند نمیتوان بخوبی بجا آورد و نمیتوان باور کرد که روزی ایشان بر روی کره زمین حیات داشته اند چنانچه معتقد میتوان بود که تنها فکر شاعر ایشان را موجود کرده است . اشعاری نیز بنام این اشخاص در کتب ادبی درج شده است که معلوم نیست آیا همان دسته از شعرا بنام ایشان منتشر کرده اند یا حقیقتاً این اشخاص روزی در حیات بوده و خود سروده اند . رؤسای این نوع غزل (مجنون) و حکایات عشق او با لیلی است و دیگری قیس بن ذریح است که داستان معاشقه او با لبنی معروف میباشد

(هـ) اشعار سیاسی

در آغاز خلافت معاویه برای سیاست پهنه وسیع تشکیل یافت ، در این پهنه معاویه و بازماندگانش پیوسته بتاخت و تاز کوشیدند مگر گرفتن خلافت از چنگ علی و غلبه بر او موفقیت یابند و نیز توانند سلطنتی تأسیس کنند که با آئین و قوانین آن با عصر خلفای اولیه امتیاز داشته باشد

°°

انسان در راه مطامع خود نظیر مردمان دوره معاویه و دوره ژولیوس قیصر و عصر بناپارت

وعصر فردریک و نظیر مردم امروز و بعینه مانند رئیس جمهوری ممالک متحده وغیره ـ وجدان بسیاری
از مردم را با اموال و خواسته خریداری میکند و برای ترویج عقیده خود پیوسته میکوشد و بوسیله نطق
و مقاله و پروپاگانده جرائد و مجلات و سایر وسائل تبلیغی آئین و فکر خود را طوری نشان میدهد که
بهتر از آن ممکن نیست !

این منظور بیشتر در اعماق فکر مردم سیاسی های گذشته نهایت انکه در عصر معاویه و خلفای او ،
و در عصر مامون و جانشینان وی بجای جرائد امروزی اشعار گویندگان بکار برده میشد .
شعر که بزرگترین وسائل ایشان بود خیلی زودتر از جرائد امروزی انتشار می یافت و خیلی عمیق تر
اثر میکرد و خیلی بیشتر عمر داشت و هم بیش از مقالات امروز در اطراف آن سخن میراندند
و بدان مثل میزدند و در همه جا و همه وقت یادی شد و بر سر زبانها دور میزد

تاثیر شعر چیزی نیست که قابل انکار باشد چه ، که در بسیاری از جنبش های سیاسی و هنگام
برانگیختن عزم و همت یکی از عوامل بزرگ محسوب گشته است

همه میدانند که اشعار مارسلیز هنگام جنگ در روح لشکریان فرانسه چه تاثیرات مهمی
داشته و دارد ، همین طور قصائد سلسل (لارد بیرن) که در راه استقلال یونان خونین
ساخته است معروف میباشد و همه میدانند که برای کسب عواطف و احساسات سیاستمداران
و پادشاهان و رؤسای جمهور و نمایندگان و روزنامه نویسان دنیا نسبت بملتی که مظلوم
واقع گشته و در زیر بار زنجیر عبودیت روزگاری تیره بسر میبرد ـ چه تاثیرات مهمی بخشیده است
اشعار (بیرن) در میدان سیاست چنان شجاعتی بروز داد که لشکریان بهر باکشتی های
زره پوش و ذخائر ترک با همه پیروزی و موفقیت خود نظیر آن نتوانستند نشان دهند و سرانجام
کامیابی برای (بیرن) و ویژه اشعار (بیرن) بود

تاثیر شعر در عصر اموی اگر بیش از این ها نبود کمی نیز نداشت . فرمان یزید بمسکین دارمی
درباره ساختن اشعاری که بوسیله آن بتواند مردم را ببیعت با او ترغیب نماید در کتب تواریخ
مسطور است
صاحب اغانی راجع باشعار مسکین چنین مینویسد که معاویه هنگامی که خواست یزید را جانشین خود بسازد

بدین نکته متوجه گشت که اشخاص شایسته تر از یزید منتظرند که خلافت بایشان محول گردد بنابراین
بیم داشت که مبادا مردم بدعوت او توجهی نکرده و با یزید بیعت نکنند خاصه انکه از سعید بن عاص
و مروان حکم و عبدالله بن عامر در این خصوص اشاره شده بود و معاویه از کنایه ایشان مقاصدی یافته
بود . یزید نیز ازین موضوع آگاهی یافته مسکین دارمی را که از خواص وی بود و پیشه برای
او از معاویه صله میگرفت وکاری صورت میداد دستور داد اشعاری بخواند و بدو گفت ابیاتی در ترغیب مردم
ببیعت با او بساز و چون مجلس معاویه از اعیان و وجوه مردم انباشته گردد در حضور ایشان
بخواند

روزی معاویه بار داده بود و یزید در طرف راست وی نشسته بنی امیه و اشراف شام از دو طرف
قرار گرفته مسکین وارد شد و در برابر معاویه بایستاد و ابیاتی انشاد کرد که خلاصه معنی آن این قرار است:

(مسکین بنام طرفداری از تو دولت با ابن عامر و مروان و سعید خاطر نشان میکند
که خلافت یک عطیه خداوندی است بهر کس بخواهد می بخشد . اکنون خدا این عطیه را
برای یزید خواسته است . زیرا از همه شایسته تر است و اگر خلافت با او در دستش باشد
چه حرکتی است ! خلیفه پیوسته پیروز باد و کاخ خلافت او شکوهمند و رفیع باد!)

معاویه سر برآورده گفت بگفتار تو رسیدگی خواهم کرد و از خدا میخواهم که هرچه خیر است پیش آید و در آنکار
یزید انتظار داشت که مخالف و موافق خود را بشناسد اما اهل مجلس همه روی موافقت نشان دادند
این قصیده را وقتی شما بخوانید بخوبی خواهید یافت که اشعار دوره اموی پاک لطف و روش اشعار
دوره جاهلیت بوده و همان سلیقه در آن حکمفرمائی داشته فقط مقصد و مرامی که از آن خواسته میشد
با منظور عصر جاهلیت منافات داشته است

هرچند راجع باین نوع شعر که برای یک غرض سیاسی ساخته میشود باید بیش از این گفتگو کرد
زیرا ازین قسم اشعار تاریخ عصر اموی و هم دوره های بعد بخوبی روشن گشته و شاعر خود را معرفی
مینماید و نشان میدهد که دعاه مرام از هیچگونه پیش آمد و سوقی باک نداشته است ؛ نه از مجازات
در دوش جای بیم بوده و نه از دریدن پرده تقلید و یا هتک احترام اشخاص اندیشه داشته است ،
بسا انکه از دائره دین گام بیرون نهاده نه از روحانیت ملاحظه نموده و نه شریعت اسلامی را

اهمیت داده است . با همه اینها ضیق مقام اجازه نمی دهد که تمام آن شواهد را در اینجا ایراد کنیم بلکه بمرور و بمقتضیات سخن برخی را بجای خود یاد خواهیم کرد

صاحب کتاب اخبار الطوال اشعاری نقل میکند که در واقع یک جنگ سیاسی میان علی و معاویه تشکیل داده . و صف از دو سنخ شاعر در میدان سخن سرائی با یکدیگر جنگ میکنند و این بهنه طرفدار معاویه کعب بن جعیل - و بهره قدار علی نجاشی است

کعب ابن جعیل در اشعار خود میگوید :

(مردم شام و اهالی عراق چنین یکدیگر میان بسته این دشمنی را
دین) نام نهاده اند گروهی میگویند علی پیشوای ماست
و شما ای شامیان بدین ناگرائید !
ما میگوئیم دین شما مزیتی ندارد جز آنکه یک مشت پوست
بمیان نهاده ما را دعوت می کنید ، ما از معاویه ناراضی هستیم
تا بدین نهاد آئیم و شما نیز به پیشوای خود خورسندید
روزگار تا بوده بهمین منوال بوده است و هر کسی را می بینید که بد
خود را خوب و کم خویشتن را بیش میشمارد)

حضرت علی چون این گفته را شنید نجاشی فرمود تا پاسخ او را برشته نظم در آورد

نجاشی در ابیات خود چنین پاسخ میدهد :-

(مردم عراق و مردم حجاز همه با علی هستند ، شما شامیان
در برابر ایشان چه خواهید کرد چقدر خوب است که یکنفر
منصف پیدا شده بکعب بگوید : آن جماعتی که بد خود را خوب
و کم خود را بیش میشمارند جز مردم شام کدامند ؟
ای بیچاره ! تو علی و پیروان او را بجای معاویه و اتباعش گرفتی !
و این نام مخصوص خود را بر ما نهادی ؟ زهی بیشرمی !

صاحب اغانی در شرح حال نعمان بن بشیر مینویسد که عبدالرحمن بن حسان با (رمله) دختر معاویه اظهار عشق نموده ابیاتی گفت که خلاصه معنی آن چنین بوده است)

(ای رمله ! روزی را بیاد بیاور که با ارزو بسر بردم
سئوال تو در آن روز از من این بود که آیا در دنیا ممکن است
بعوض من چیزی فکر ترا مشغول دارد ؟
ندانم بچه جان که مرا میخواهی دیگری را خواهی خواست ؟)

یزید ابیات او را شنید و با سری پر از خشم نزدیک معاویه شتافت و بدو گفت : آیا این وحشی حجازی نمی بینی چگونه بناموس ما اهانت کرده و با حریم ما عشق می ورزد ؟ معاویه پرسید کرا میگوئی ؟ یزید گفت عبدالرحمن حسان - سپس ابیات او را برای معاویه بخواند .

معاویه بدو گفت : هیچ تر از همه مجازات ها مجازات کسی است که توانا است و قادر است که کیفر بخواهد اندکی مرا مهلت ده تا نمایندگان انصار بیایند آنگاه مرا متذکر کن !

طولی نکشید که انصار آمدند و یزید بدو تذکر داد . معاویه رو بعبدالرحمان کرده گفت شنیده ام برای دختر خلیفه اسلام غزل ساخته ئی ! عبدالرحمان گفت آری هرگاه کسی را نسبت بشعر خود از (رمله) لایق تر میدیدم برای او میساختم . معاویه گفت چرا او را بخواهرش هند کسی از رمله برتر است ترجیح داده ئی ؟ عبدالرحمان با تعجب پرسید رمله را خواهری است که نامش هند است ؟ معاویه گفت آری

در حقیقت رمله خواهری با این نام نداشت اما مقصود معاویه این بود که عبدالرحمان غزلی بنام هند موهوم بسازد و تا گفته او درباره او که بنام (رمله) بوده است خود بخود دروغ در آید !

یزید با این گونه مسالمت قانع نگشته کسی را فرستاد و کعب بن جعیل را بخواند و از وی خواست که انصار را (۱) هجو کند . کعب گفت از معاویه بیم دارم این کار را بشاعری کافر واگذار

---

(۱) انصار ، عده‌ای از عرب که در مقابل مهاجرین شمرده میشدند ، عبدالرحمان حسان که برای دختر معاویه شعر ساخته بود از این طائفه بوده است

که نامش (اخطل[1]) است مراجعه کن!

یزید اخطل را بخواست و از او خواست تا انصار را هجو کند. اخطل نیز همان گفته کعب را تکرار کرده اظهار اندیشه نمود. یزید به او گفت مترس! من ضمانت میکنم که معاویه آسیبی بتو نرساند. اخطل پذیرفت و هجوی برای انصار ساخت که خلاصه معنای آن این قرار است:

انصار مردمی هستند از انسانیت دور و از خوبی های دنیا بی بهره و
افراد آنها از شجاعت و دلاوری بی نصیب بوده اند. مردان روزگار
میدانند که ایشان سینه بجنگ پشت کرده و اولاد خیشت بنگر[2]
بیش نیستند. قریش مکارم اخلاق را یکباره از میان برده است و
لئامت و خساست را در زیر عمامه قوم انصار جای داده است[3]

چون این سخن منتشر گشت نعمان بن بشیر (که از بزرگان انصار بود) بشنید و با دلی پر از درد نزدیک معاویه رفته عمامه را از سر برداشت و رو به او کرده گفت: آیا در زیر عمامه من لئامت می بینی؟ معاویه گفت حاشا بلکه کرامت وجود می یابم مگر چه شده است؟ نعمان گفت اخطل گمان کرده است که خساست و بخل در زیر عمامه انصار جای گزین گشته معاویه برآشفت و از او پرسید اخطل گفته است؟ نعمان گفت آری. معاویه گفت زبانش را برای تو خواهم برید و در زمان حکم کتبی داد که او را بحضور آورند

چون فرستاده نزدیک اخطل رسید و فرمان معاویه را رسانید اخطل از او خواهش کرد که پیش از بار یافتن او را بحضور یزید برد. فرستاده پذیرفت و چون اخطل پیش یزید رسید ماجرا را گفت و اظهار کرد که از چنین روزی بیم داشتم! یزید گفت مترس. و در زمان نزد معاویه رفته به او گفت کسی که ما را می ستاید و دیگران را هجو می کند کجا در خور بازخواست است؟ معاویه به او گفت: او انصار را بیجا هجو کرده است. یزید گفت بچه دلیل؟ معاویه گفت نعمان میگوید

(۱) اخطل شاعری نصرانی بوده است و در مذمت اسلام نیز اشعاری دارد. ابیاتی را که ابن رشیق در کتاب (العمده) از او نقل می کند بسیار زننده می باشد. [illegible] این است که [illegible] رمضان [illegible] الاضاحی

. . . . ولست بقائل کلوا لحوم الاضاحی
ولست بقائم کالعیر یدعو قبل الصباح حی علی الفلاح ولکنی سأشربها شمولا واسجد عند منبلج الصباح

[illegible] ادان است که در روزه میروم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرغ هستیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلاصه گردید

یزید گفت او مدعی است باید گواه نشان دهد زیرا اخطل بکلی منکر است
معاویه بنا بگفته یزید از نعمان شاهد خواست. و چون نتوانست ثابت کند اخطل نجات یافت
و در این خصوص نیز اشعاری دارد (که معنی آن چنین است)

از تهدید حکومت باکی ندارم هر چند عیالم نیز راضی
نبوده و زحمت مرا بایه رنج خود بدانند اما در هر حال
اگر یزید نبود و اگر کوشش او درباره من بکار
نمیرفت خطری بس عظیم در پیش داشتم!

اما نعمان در جواب هجوی که اخطل از او کرده بود ابیاتی سرود و منتشر ساخت
ابوالفرج اصفهانی بعضی از اشعار او را در اغانی یاد کرده است از آنجمله ابیاتی است که معاویه را مخاطب قرار داده[1] و پس درباره بنی هاشم میگوید:

مرجع عموم قبایل با لاخره بنی هاشم بوده اند و خداوند
بوسیله ایشان مردم را هدایت کرده است. همه میدانند
که پیشوایان و راهنمایان همواره از این جماعت برخاسته اند

و در این خصوص ممکن است بفصل اول از جلد دوم این کتاب مراجعه نمائید. در آنجا نیز قصیده دیگری از نعمان یاد شده است که درباره مروان حکم و بی عدالتی او سروده است. شرح آن داستان این است که در میان عبدالرحمان بن حسان و عبدالرحمن بن حکم مشاجره ئی شعری روی داده و هر دو یکدیگر را هجو کرده شروع بفحاشی نمودند. معاویه بسعید بن عاص که حاکم مدینه بود امر کرد که هر یک را صد تازیانه بزند. چون ابن حسان با سعید دوست بود و از دوستانش کرده مداح وی محسوب میشد، سعید نه او را تازیانه زد و نه پسر عم خود ابن حکم را آسیبی رسانید. معاویه مروان را والی مدینه کرد. چون مروان بمدینه آمد امر کرد تا ابن حسان را صد تازیانه زدند ولی پسر عم

دلیل دیگری که صاحب اغانی آورده و دائم الخمر بودن او را ثابت میکند حکایتی است که اعتراف
صریح او را متضمن میباشد. ابوالفرج مینویسد که (ولید بن عثمان در حجاز مزرعه‌ای داشت،
هرسال موقع خرمن بدانجا میرفت و جمعی از یاران خود را همراه میبرد که او را یاری کنند و
بهمین جهت مخارج خود و خانواده ایشان را متکفل میگشت. سالی برحسب عادت عازم
گشت و ابن سیحان را نیز با خود برد لیکن در بین راه نامه‌ای با ابن سیحان رسید که خانواده‌اش
برای کار لازمی او را خواسته بودند. پس از ولید برای بازگشتن اجازه گرفت. ضمناً
خواهش کرد که برای صرف در راه قدری شراب باو بدهند. ولید نیز دو لچه پر از
شراب بدو داد. ابن سیحان چون بشهر رسید شراب او تمام شده بود. روز دیگر دو لچه
تهی را در زباله‌دانی که در گوشه خانه متراکم گشته بود بدید و در این خصوص ابیاتی
ساخت که (خلاصه معنی آن چنین است):

ظرفی که همین تازگی درآن باده بوده است از من دور کنید شاید
روزی بیاید که از باده ناب لبریز گردد
سر و جانم فدای ولید باد که مردی است بزرگوار و سختی دارد به
کس در نظر من برتر است زیرا هم راستگو است و هم بخشنده
و همه حاجات مرا روا کرده است و از باده او است که همیشه
مست و شادمانم

قصایدی را که این شاعر درباره معاویه سروده است و جایزه‌هائی که گرفته است داستانی است
شنیدنی (۱) و چنانچه گفته شد روزی مروان حکم کرد که بجرم باده‌خواری وی را حد بزنند
اما سرانجام مداحی ابن سیحان و تأثیر قوی شعر در سیاست معاویه را مجبور ساخت که برای

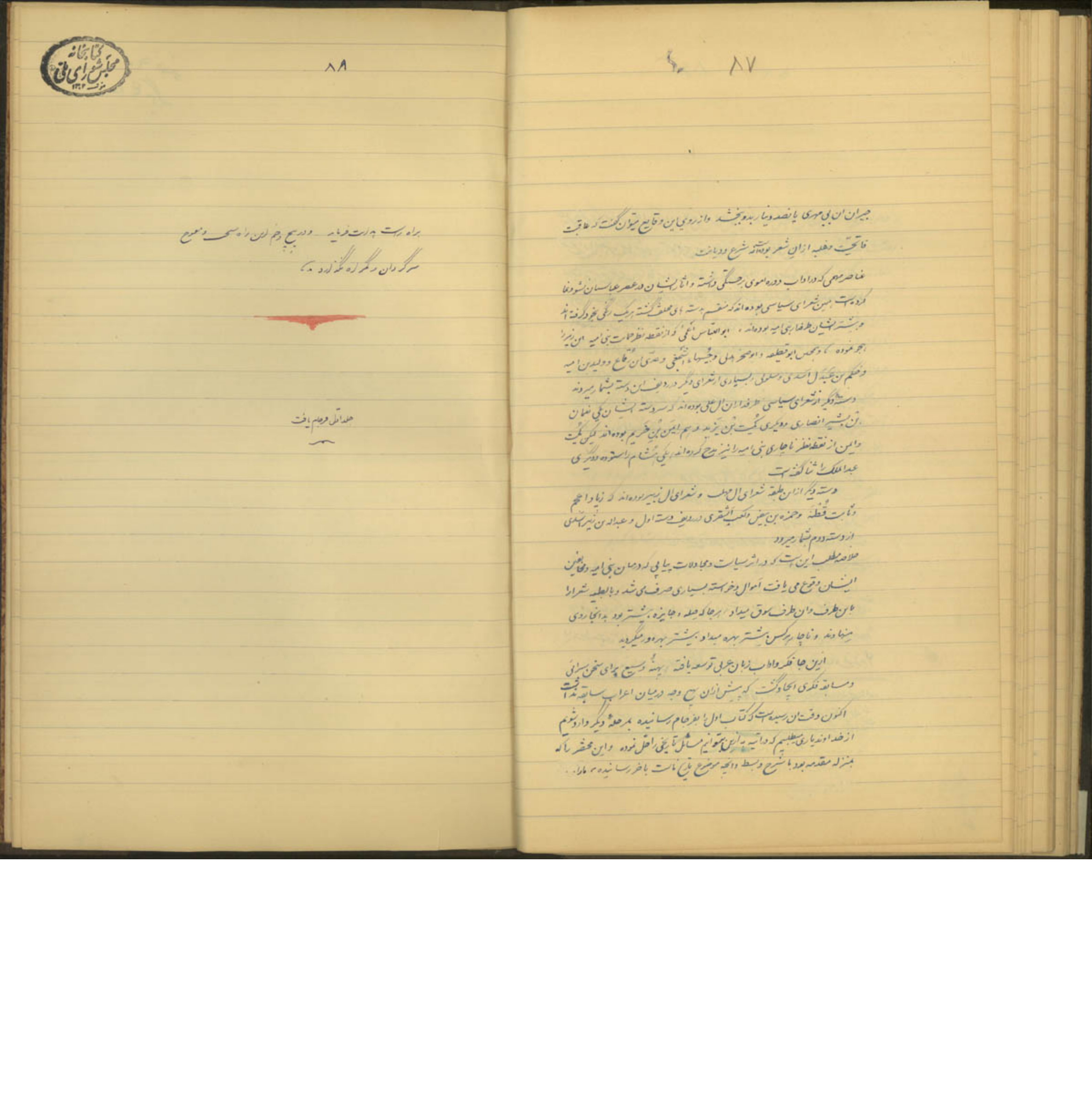
(۱) از جمله قصائد ابن سیحان که در مدح معاویه سروده است یکی ابیاتی است که معنی آن این قرار است (همیشه کسی مرا یار
میدیدم که از خلایق برتر است و خاندان او در لیاقت و سیاست بی نظیراند و بر قدر و بالاتر با ایشان روی کند
ایشان بیشتر روی مردم خواهند کرد. حقی ایشان کریم و دودش ایشان چنان ضعیف و بیچاره شده است
که از ادبار و فقر شکوه آغاز کند)

برادر خود نگردید. ابن حسان ابیاتی ساخته پیش نعمان بن بشیر که نزد معاویه جاه و مرتبه
داشت فرستاد (۱) نعمان شکوه او را پیش معاویه برد و بی عدالتی مروان حکم را بازگفت
معاویه بدو گفت اکنون چه باید کرد؟ نعمان گفت بمروان بنویس تا برادر خود نیز صد تازیانه
بزند. معاویه بگفته او کار کرد. چون نامه معاویه بمروان رسید ناچار برادر خود را خواسته پنجاه
تازیانه باو زد و در عوض پنجاه تازیانه دیگر برای ابن حسان خلعتی فرستاد و خواهش کرد که آن پنجاه
تازیانه را بدو ببخشد. ابن حسان پذیرفت لیکن روز دیگر در مدینه چنین انتشار داد که ابن حکم
چون آزادگان تازیانه زده و درباره ابن حکم حکم بردگان را اجرا کرده. این سخن بگوش ...
ابن حکم پیش برادر خود آمده حکایت را بدو بازگفته ضمناً خواهش کرد که پنجاه دیگر را باو بزند
تا احتیاجی بعفو ابن حسان نداشته باشد. مروان کس فرستاد و ابن حسان را بخواند و در حضور او
پنجاه تازیانه دیگر بر برادر خود بزد

این موضوع را نیز نهفته نمیگذاریم که سیاست از ورود شعرا کمتر مورد بازخواست
و عقوبت قرار میداد و حدودی را که برای همه برقرار کرده بودند درست درباره شعرا
اجرا نمیشد

سابقاً راجع بمکتوب معاویه درباره حد زدن بابو سیحان شاعر اشاره کردیم
ابن سیحان همان کسی است که ابوالفرج اصفهانی درباره او میگوید: (عبدالرحمن بن سیحان یکی از شعرای
دوره اسلامی است که ابیات او خیلی کم است لیکن در غزل و مدح بنی امیه و توصیف شراب
سخنانی سنجیده دارد و خود نیز یکی از معتادین بباده‌خواری و هم واجب الحد بوده است اما در میان
خاندان اموی با آل سفیان و آل عثمان چون یکی از خویشان رفت و آمد داشته است مخصوصاً
همیشه با ولید بن عثمان بسر میبرد و با او بباده‌خواری میگذرانید

(۱) خلاصه معنی ابیات ابن حسان این قرار است: (کاش میدانستم که نعمان بخواب است یا بیدار است ولی با این بر سر صحبت
بهر حال رهائی را بازگشتی است و در خفته را بیداری در پی است. پیوسته در فکر هستم و از عتاب بی مهری میترسم
زیرا قرابت چیزی است که مانع مهر و محبت گردد. اگر مرا سخت بیابد بیدار است یا بیوفائی اندیشه کرده یا
اگر توسینه نداری که نامه بنویسد یا صحیفه نداری که در آن بدست گیرد. گمان میکنم که از حال من بیخبر باشی
و نمیدانی که چه بر سرت چه رسیده است. اما این را بدان که اهمیت نیزه بنوک تیز آن است)



جبران آن بی‌مهری پانصد دینار بدو بخشید و از روی این وقایع میتوان گفت که عاقبت فاتحیت مغلوبه از آن شعر بوده نه شرع و دیانت

عناصر مهمی که در ادب دوره اموی برجستگی داشته و آثار ایشان در عصر عباسیان نشو و نما کرده است همین شعرای سیاسی بوده‌اند که منقسم بدسته‌های مختلف گشته هر یک رنگی بخود گرفته‌اند و بیشتر ایشان طرفدار بنی امیه بوده‌اند . ابو العباس اعمی که از نقطه نظر حمایت بنی امیه ابن زبیر را هجو نموده و همچنین ابو قطیفه و ابو صخر هذلی و جهیناء اشجعی و عدی بن رقاع و ولید بن امیه و حکم بن عبدل اسدی و سلولی و بسیاری از شعرای دیگر در ردیف این دسته بشمار میروند

دسته دیگر از شعرای سیاسی طرفداران آل علی بوده‌اند که سردسته ایشان نعمان بن بشیر انصاری و دیگری کمیت بن زید و هم ایمن بن خریم بوده‌اند لیکن کمیت و ایمن از نقطه نظر ناچاری گاه بنی امیه را نیز مدح کرده‌اند یکی هشام را ستوده و دیگری عبدالملک را ثنا گفته است

دسته دیگر از این طبقه شعرای آل مهلب و شعرای آل زبیر بوده‌اند که زیاد اعجم و ثابت قطنه و حمزة بن بیض و کعب اشقری در ردیف دسته اول و عبدالله بن زبیر اسدی از دسته دوم بشمار میرود

خلاصه مطلب این است که در اثر سیاست و مجادلات پیاپی که در میان بنی امیه و مخالفین ایشان وقوع می‌یافت اموال و خواسته بسیاری صرف می‌شد و بالطبع شعرا را باین طرف و آن طرف سوق میداد هر جا که صله و جایزه بیشتر بود بدانجا روی مینهادند و ناچار هر کس بیشتر بهره میداد بیشتر بهره‌ور میگردید

از این جا فکر و ادب زبان عربی توسعه یافته بهنهٔ وسیع برای سخن سرائی و مسابقه فکری ایجاد گشت که پیش از آن هیچ وجه در میان اعراب سابقه نداشت

اکنون وقت آن رسیده است که کتاب اول را بانجام رسانیده بمرحلهٔ دیگر وارد شویم از خداوند یاری میطلبیم که در آتیه بهتر بتوانیم مسائل تاریخی را حل نموده و این مختصر را که بمنزله مقدمه بود با شرح و بسط و آنچه موضوع تاریخ ماست باخر رسانیده مارا .

براه راست چه راست فرماید و در پیچ و خم این راه سخت و معوج
سرگردان دیگر راه نگذارد .

جلد اول فرجام یافت



۹۰ صفحه
۴۵ برگ

